

رفت و برگشت خزنده

در حاشیه بحث:

"چپ رادیکال یا چپ کارگری"

ایرج فرزاد

مباحثی که اخیرا با مقالات: "چپ رادیکال یا چپ کارگری؟" از کیوان امیری؛ و "در ضرورت رادیکالیسم و فراوری به سمت چپ کارگری (خطوط عمده ی یک نقد)" از "فواد شمس" در سایتها و از جمله در سایت آزادی بیان انتشار یافتند، حکایت از یک صف بندی جدید در جنبش چپ دانشجویی دارند. اما در عین حال نباید فراموش کرد که این مباحث و صف بندیهای

جدید، مدعیانی، به باور من دروغین، نیز پیدا کرده اند. ادعاها دارند به اذهان این شبهه را تلقین میکنند که انگار مصادیقی برای "صحت" ارزیابیهای دیرین تر و "تیزبینی" تئوریک و سیاسی یافته اند. از جمله این مدعیان میتوان به ایرج آذرین و نوشته او تحت عنوان: "اکنون چه؟ چشم انداز حرکت دانشجویان چپ پس از ۱۶ آذر ۸۵"، اشاره کرد.

در صفحات دیگر:

نقاط قدرت مردم ایران

وحشت از آرمانهای بزرگ

از منصور حکمت:

دو نوشته و سخنرانی در باره کومه له

سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی

اقتصادیات لیبرالیسم چپ

و یک متن منتشر نشده جدید:

مکان ایران در تقسیم جهان



اشتباه محض است هر آینه تصور کرد که میتوان این "همراهی" رندانه با حرکت چپ دانشجویی را بدون یک عکس العمل انتقادی پذیرفت و بسادگی از کنار آن رد شد. به نظر من باید نورافکن را بر این رفت و برگشت از مدافع تنوریک و سیاسی و طبقاتی "جنبش اصلاحات" به صندلی "چپ کارگری" متمرکز کرد.

هر کسی مجاز است، موضع تا دیروز خود را پس بگیرد، هر کسی مجاز است از صف روشنفکران "طبقه متوسط" فاصله بگیرد و به مدافین جنبش کارگری ملحق شود. اما هیچکس مجاز نیست، در سکوت، این تعویض صندلی و صف طبقاتی را به عنوان "صحت" مواضع قدیمی خود قالب کند.

ایرج آذرین، با تزه‌های "چشم انداز و تکالیف"، به جنبش "اصلاحات" پیوست. این در خود هیچ ایرادی ندارد. هیچ ایرادی ندارد که کسی مثل ایرج آذرین بیاید در بهمن ۱۳۷۹ در این تزه‌های بنویسد که "درک" مرحله‌ای تاریخی که با "جنبش اصلاحات" باز شده است به منظور گذار از "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" یک شرط لازم "عقل" داشتن است. ایرادی ندارد که کسی با رئیس جمهور شدن یک آخوند "اصلاح طلب"، دوره "انقلاب" کارگری را سپری شده اعلام کند و تنوریهای مارکس "قرن نوزدهمی" برای پاسخ دادن به محصولات فکری و ایدئولوژیهای یکی از جنایتکارترین رژیمهای مذهبی را کافی نداند. اشکالی نیست که کسی، آنهم در پوششی آکادمیک و "عاقلانه" و بدور از جارو جنجال‌های "انقلابی" بعد از پروسه سرمایه داری شدن جامعه ایران پس از اصلاحات ارضی، کماکان به باز شدن مجدد همان پروسه، این بار از نظر سیاسی و این بار در دل حکومت جمهوری اسلامی معتقد شود و اینها را برداشت "مارکسی" از تنوری دولت بنامد. ایرادی نیست که کسی بیاید به نام و تحت پوشش مارکسیسم، به تنوریهای پوپولیستی باور به "بورژوازی مترقی" بازگردد و خود را ادامه دهنده آرمان‌های انقلاب مشروطه و سنت روشنفکران بورژوازی صنعتی تعریف کند. این بخودی خود برای آن نوع کمونیسم دترمینست و اولووسیونیستی که عمیقا باور دارد که دخالت اراده انسانها در روند قانون "تکامل جامعه"، "بلانکیستی" است، اجزائی از پیکره همان نوع کمونیسم است که نه ریشه در اصلاحات سید خاتمی دارد و نه در تز من درآوردی گذار از دولت سرمایه به دولت سرمایه داران و نه در گلوبالیزاسیون و "نئولیبرالیسم". این کمونیسم، را مارکس در تزه‌های در باره فونرباخ توضیح داده است و مکتب کمونیسم روسی با انتشارات عظیم و زردخانه وسیع "تنوریک" برای سالیان متمادی نمایندگی کرده است و افکار و اذهان را شکل داده است. ایرج آذرین هر اندازه تلاش میکند که این گرایش را در مجموعه‌ای از معلومات و اطلاعات و منابع مطالعاتی اش بییچاند، فقط توانسته است تعلق خود به این مکتب و این کمونیسم بورژوائی را مستدل تر کند. اگر ایرج آذرین یک اشتباه بزرگ چپ رادیکال را در شناخت جوهر "جنبش اصلاحات" با موضع بی تفاوتی سنتهای همین چپ در رابطه با جایگاه "اصلاحات ارضی" و "انقلاب سفید" مقایسه میکند، همانوقتها حزب توده دقیقا موضع فعلی ایرج آذرین را نمایندگی میکرد. این حزب، همانوقت رسماً اعلام کرد که "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه"، همانوقت به نقشی که اصلاحات ارضی در پیشرفت "نیروهای مولده" داشت، اشاره شد و حزب توده طبق همان آموزشهای مکتب کمونیسم اردوگاهی، بر این باور بود که به اصلاحات شاه و انقلاب سفید، نباید "کودکانه" برخورد کرد و حرکات "چپ روانه" انجام داد. من نمیگویم که ایرج آذرین توده‌ای شده است، میگویم پست‌رأصلی فکری و مبانی "سوسیالیسم" او از مکتبی تغذیه میکند که نه تنها حزب توده، بلکه کل سوسیالیسم خلقی دوران انقلاب ۵۷، بر آن استوار بودند. میگویم ایرج آذرین متعلق به اردوگاه جنبش روشنفکری

جامعه ایران است که آرمان یک کشور مستقل و صنعتی را از همان دوران انقلاب مشروطه در جامعه ایران نمایندگی کرده اند. میگویم، اما، این سوسیالیسم ملی و این ناسیونالیسم چپ در پوشش سوسیالیسم، در مواجهه با حضور کارگر سوسیالیست در تحولات سالهای ۵۷ و عروج مارکسیسم انقلابی و تنوریهای مارکس، دیگر به گذشته تعلق دارد. هر اندازه ایرج آذرین تلاش میکند که تعلق خود به پست‌رأصلی جنبش الیت روشنفکری بورژوازی صنعتی را، به تزئینات تنوریک و تفاسیر آکادمیک آرایش بدهد، آنگاه که پا روی زمین میگذارد، بیگانگی با تنوریهای انقلابی مارکس و "تغییر" را بیشتر به نمایش میگذارد. این ست آپ عمومی کمونیسمی است که پرتاب شدن رژیم اسلامی به قدرت سیاسی و سرکوب خونین انقلاب ۵۷ را "مرحله" ای از انقلاب دمکراتیک خلق برای "استقلال سیاسی" از رژیم "سگ زنجیری امپریالیسم" توصیف کرد و تمام داستان کمونیسم ایران و کمونیسم منصور حکمت در تقابل و نفی و انتقاد سلبی این کمونیسم دترمینستی و خادم تاریخ معنی یافت. از "سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی"، ایرج آذرین، با عروج دوخرداد و باز شدن "مرحله اصلاحات"، به منبع "امپیریسم" و آکادمیسم و متافیزیک منطقی آن آویزان شد. اینکه خود ایرج آذرین بالاخره پس از قدری این پا و آن پا کردن در سه دهه پیش به مارکسیسم انقلابی ایران پیوست، هنوز مساله را توضیح نمیدهد. خاصیت امپیریستی کمونیسم تکامل گرا و دترمینست همین است که دقیقا به دلیل "ماتریالیست" بودنش، دیالکتیک را به نفع تجربه و "سیر اجتناب ناپذیر" روندهای عینی، کنار بگذارد. از این نظر ایرج آذرین اتفاقاً به نسبت وفاداری عمیق به این مکتب، مرتکب هیچ "تجدید نظر طلبی" و "رویزیونیسم" ی نشده است. فاصله ای که او از تفاوت‌های مارکسیسم انقلابی با میراث‌های دیرین کمونیسم پوپولیستی و دترمینست اکونومیستی

(و با جنبش اصلاحات، دترمینست سیاسی!) گرفته است، این تمایز و تفاوت را برجستگی بخشیده است.

در هر حال همان زمانها، رضا مقدم، در تعبیر "کارگری"، این کمونیسم منظر سیر حرکت تکاملی را چنین فرموله کرد:

"منتها همان طوری که گفتم جامعه ایران دچار یک بحران سیاسی - اقتصادی عمیق است. جنبش اصلاحات در یک خلاء این کار را نمی کند. نیروهای دیگری هم در صحنه هستند و برای مطالبات خود مبارزه می کنند. نیروهای سنت

کرده بود، این چنین با فراغ بال با همان پز تدوین "دورنما" بر صندلی چپ و در مقام "تنورسین" و "خط دهنده" لم داده است؟ چه عاملی و چه تحولی در همان جنبش اتفاق افتاده است که موجب این رندی سیاسی شده است؟

این چه ذهنیتی است که روشنفکر خورده بورژوا را همیشه در مقام و موقعیت ارشاد کننده و خط دهنده قرار میدهد؟ چرا کسی که چند سال پیش و در آستانه عروج جنبش دو خرداد، بار و بندیش را بست و تمام توان و "دانش" تنوریک و آکادمیک اش را پشت این جریان برد، اکنون با تکانی که چپ کارگری به خود داده است، باز دوباره با "حفظ موضع" پیشین، در هیات ارشاد کننده و خط دهنده این چپ کارگری ظاهر شده است؟ نمیشود حتی برای یکبار هم که شده نجات دهندگان به مرور مواضع قبلی خود بازگردند و صمیمانه و صادقانه به این نتیجه برسند که خود در موقعیتی ظاهر شوند که باید "آموزش ببینند"؟ آیا وقت آن نرسیده است که روشنفکران مدعی "آزاد کننده" خود مقدماتا باید از ترها و تنوریهای دو خردادی و دفاع همه جانبه این چند ساله از "جنبش اصلاحات"، خود را آزاد و رها کنند و آگاهانه و صادقانه قبل از نجات دیگران، "خود را نجات دهند"؟ به نظر میرسد پائین آمدن روشنفکر خورده بورژوا از موقعیت از خود متشکر، متبخر و همواره در مقام ارشاد، امری نیست که داوطلبانه صورت بگیرد. ایرج آذرین اکنون هم به همان تزه‌های "چشم انداز و تکالیف" معتقد است. اما اوضاع عینی جامعه و شرایط ناشی از شکست و هزیمت دو خرداد و بازتاب این شکست در انشقاقهای دفتر تحکیم، و قد علم کردن یک خط مستقل چپ و کارگری، اشتباهی مدافعی مبنای آکادمیک جنبش اصلاحات را برای ادامه همان جنبش به اتکا چپ و قدرت جنبش کارگری تحریک کرده است. و این تکرار داستان همیشگی همان سوسیالیسم ملی و پوپولیستی است که همواره به طبقه کارگر و جنبش و نیروی فعالین آن به عنوان نیروی ذخیره جنبش برای "استقلال میهن"، جنبش برای رشد اقتصاد ملی، جنبش برای قطع "وابستگی" به امپریالیسم و غیره، آنهم فقط وقتی رجوع کرده است که حرکت مستقل طبقاتی طبقه کارگر و رجعت به تنوریهای مارکس و نقد مبنای سرمایه داری به خود تکانی داده است. و این نکته مهمی است که مطلقا نباید از چشم فعالین جنبش کارگری و دوایر فکری و اجتماعی چپ کارگری، دانشجویی و یا غیر آن، پوشیده بماند.

واقعیت این است که جنبش دو خرداد و بازتاب این

داری مثل جنبش کارگری و جنبش خلق کرد. جنبشهای دیگری هم بودند و هستند منتها از آنجائیکه جنبش اصلاحات در میان آنها دست بالا یافته من حرفی از آنها نمی‌زنم.

فقط بگویم که جنبش دانشجویی و آن طبقه متوسط که بیشترین کادر جانفشان را تاریخا به جنبش چپ داده بود دیگر چنین نیست. در چند ساله اخیر کسی شاهد وجود یا رشد محافل کمونیستی در جنبش دانشجویی نبوده است. این همان جنبشی بود که بیشترین کادر و فعال را به جنبش چپ ایران داده بود و تاریخا پایگاه عمده نیروهای چپ بوده است. این همان جنبشی است که وقتی جنبش علیه شاه بالا گرفت در هر دانشکده اش گروه های طرفدار طبقه کارگر تشکیل شد و اعلام موجودیت کرد. عقاید و افکار جنبش اصلاحات بر جنبش دانشجویی و دانشجویان حاکم شده و دست بالا پیدا کرده است.

در مورد جنبش زنان من چیزی نمی‌گویم. همانقدر که لازم بود رفیق ایرج گفت. آنچه که به عنوان جنبشهای قدیمی باقی مانده و جنبش اصلاحات هنوز نتوانسته بر آن تسلط پیدا کند، یکی جنبش خلق کرد است و دیگری هم جنبش کارگری است. آنجوریکه اوضاع پیش میرود، به نظر می‌آید که فرصت این دو تا هم دارد بسر میرسد و زمان زیادی ندارند.

(اهداف جنبش اصلاحات سیاسی، سخنرانی در دومین کنفرانس سالانه اتحاد سوسیالیستی کارگری، رضا مقدم، به نقل از نشریه بارو شماره ۱۰ و ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۱ - ژوئیه و اوت ۲۰۰۲، خط تاکیدها از من است)

این سخنان رضا مقدم است که تاکید کرده است همانطور که "رفیق ایرج آذرین گفت"، عقاید و افکار جنبش اصلاحات "بر جنبش دانشجویی" و "دانشجویان" حاکم شده و دست بالا یافت، و اینکه "جنبش خلق کرد" و "جنبش کارگری" که هنوز جنبش اصلاحات بر آنها "تسلط" پیدا نکرده بود، فرصت زیادی برای این اتقیاد به جنبش اصلاحات نداشتند.

ذهنیت معوج روشنفکر خورده بورژوا

ایرج آذرین، اما در مقاله "اکنون چه؟ ..."، در فروردین ۸۶، با یک "تجربه" دیگر روبروست و حقیقت عینی، به او حکمی را دیکته میکند تا بنویسد:

"چنانچه تبیین چشم انداز تحرک چپ در جنبش دانشجویی بر درک درستی از موقعیت عمومی چپ و شناخت دقیقی از شرایط حاضر متکی شود، تحرک دانشجویان چپ در آذرماه گذشته، بسیار فراتر از آکسیونی اعتراضی، می‌تواند سرآغاز دور جدیدی در وضعیت عمومی چپ و به این اعتبار نقطه عطفی در وضعیت سیاسی عمومی جامعه، باشد"

این درست است، اما، تزه‌های "چشم انداز و تکالیف" چرا هنوز به عنوان مرجع "تنوریک" این استنتاج سیاسی ذکر شده است؟ "چشم انداز" تحرک چپ در جنبش دانشجویی علی القاعده، میبایست تکالیف تزه‌های "چشم انداز و تکالیف" را هم روشن میکردند! مگر نه این است که جنبش اصلاحات در سال ۶۸ چنان شورانگیز و حماسی بود که، نه تنها تکالیف افکار چپ را آنهم بطور "تاریخی" روشن کرده بود، بلکه جنبش کارگری و جنبش "خلق کرد" هم فرصت زیادی برای این تعیین تکالیف را نداشتند؟ چه اتفاقی افتاده است که یکبار تنورسین "جنبش اصلاحات" که به پشتوانه قدرت دترمینیستی جنبش خود شرط "کارگری" بودن، "چپ بودن"، "عافل بودن" و حتی برداشت "مارکسی" داشتن هر حرکت و جنبش اجتماعی و فکری و حزبی و غیره را شناخت جوهر اساطیری این جنبش تعیین

سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران

سوسیالیسم خلقی انحراف حاکم بر جنبش کمونیستی ما است. ما در این مقاله به ارکان تئوریک پایه ای این دیدگاه انحرافی در زمینه های فلسفی، اقتصادی و سیاسی به اختصار اشاره میکنیم. در این مقاله قصد ما نه بسط تفصیلی این سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی، بلکه طرح الگویی است که بتواند وجوه مختلف نقد ما را از این دیدگاه در مقالات مختلف و در آینده، بیکدیگر پیوند دهد و اشاره ای باشد بر جبهه های عمومی مبارزه تئوریک بر علیه پوپولیسم. این جبهه ها هم اکنون در جنبش کمونیستی گشوده شده اند. ما به سهم خود تاکنون کوشیده ایم وجوه اقتصادی و سیاسی (و تا حدودی متولوژیک) پوپولیسم را به نقد بکشیم و به این تلاش ادامه خواهیم داد. در زمینه فلسفی اصولاً کمتر در جنبش کمونیستی کار شده است و برخورد صریح و عمیق به این جنبه از انحرافات جنبش کمونیستی در واقع با مقاله ارزشمند "بحثی در باره تئوری و پراتیک" از رفقای رزمندگان....

(م. ل) در نشریه "راه سوسیالیسم" نیز سودجسته ایم (ما مطالعه این مقاله را، صرفنظر از برخی ابهامات و اشکالاتی که در باره آن داریم، به رفقا و هواداران توصیه میکنیم). طبیعی است که بحث ما در این زمینه نمیتواند اقناعی و تشریحی باشد و برای کسانی که متون ما را تعقیب کرده اند لزوماً بحث تازه ای در برنخواهد داشت. اما همانطور که گفتیم عمدتاً تلاش کرده ایم تارنوس نقد مارکسیستی از سوسیالیسم خلقی در ایران را در زیر چتر یک مقاله جمعبندی کنیم.

ذکر این نکته ضروری است که اگر نین در مقاله "سه منبع و سه جزء مارکسیسم" با قاطعیت اعلام میدارد که سوسیالیسم علمی آموزشی محدود و جامد و بدور از شاهراه تکامل تمدن جهانی نبوده، بلکه خود ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم است، ما، امروز که مارکسیسم و سوسیالیسم علمی خود پیشروترین نماینده تفکر و تمدن بشری در این هر سه زمینه است، اعلام میکنیم که سوسیالیسم خلقی و سه منبع و سه جزء آن در ایران دستگاه فکری پوسیده ای را تشکیل میدهد که کاملاً جدا

جنبش در لایه "دفتر تحکیمی" آن هم به شکست انجامیده است و هم این "جنبش" را به تجزیه کشانده است. بخشی که تلاش کرده است تا بر بستر ترکشها و لایه های این آوار، و بر متن فروپاشی و شکست آن، یک سد "رادیکال" بنا کند و حتی مدعی تشکل "کمونیستی" هم بشود، قبل از اینکه بتواند پوشش "چپ"ی برای ادامه همان جنبش اصلاحات و دو خرداد بنا کند و برای بقایای آن سرپناهی بسازد، از جانب جریانی که سنتهای خود را از این جنبش نگرفته است، و خود را به نام چپ کارگری فرموله کرده است، به مصاف طلبیده شده است. در حافظه تاریخ معاصر ایران چنین تلاشهایی سابقه دارند. جریان فدائی و مجاهد، عکس العمل "رادیکال"، "مسلحانه" و چپ به مواضع "سازشکارانه"، حزب توده و جبهه ملی بودند. آرمانها و اهداف سیاسی همان بودند، شکل و فرم و ابزار پیشبرد همان گرایش ملی و اقتصاد "غیر وابسته"، چپ و رادیکال و قهرآمیز شده بود. تلاش برای ساختن یک گرایش رادیکال و چپ و "غیر اصلاح طلبانه"، بر بستر تبیینی که ایرج آذرین از نقش و جایگاه دو خرداد دارد، انگار تکرار داستان فدائی و مجاهد در چهار دهه پیش است! نوشته های کیوان امیری و فواد شمس، علیرغم هر ناروشنی و ابهام در فرمولبندیها، طلیعه های عروج یک چپ نوین را نوید میدهند که به گفته ذوق زده رضا مقدم، با عروج جنبش اصلاحات، تاریخاً قرار نبود "دیگر" به دانشگاه و به صفوف دانشجویان چپ بازگردد. چپی که یکبار برای همیشه بزیر "سلطه" قدرت اساطیری جبر تاریخ و جنبش "اجتناب ناپذیر" اصلاحات در آمده بود. این چپ کارگری، در درون جنبش دانشجویی دارد خود را از زیر بار آوار شکست دو خرداد و تجدید حیات تحرک موقتی روشنفکران جنبش دو خرداد و جنبش گذار از "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" و مدافعان دیرین سنت کمونیسم دترمینیست و متافیزیک، بیرون میکشد. جدال کمونیسم مارکس و منصور حکمت با سنن پوپولیسم و سوسیالیسم عموم خلقی، به تاریخ واقعی خود نقب میزند. آنچه که این چپ کارگری دانشگاه نباید از آن غفلت کند، سنن همین تاریخ و جدال دیرین مانیفست کمونیست و کاپیتال مارکس با انواع سوسیالیسمهای خرده بورژوایی، پوپولیستی، غیر کارگری، بورژوایی و آکادمیستی و ارتجاعی است. با تمرکز نور افکنها در پرتو این جدل تاریخی، باید فرصت رفت و برگشت خزانده و لم دادن بی دغدغه بر صندلی ارشاد کننده چپ و کارگری را از مدافعین مکتبی جنبش دو خرداد گرفت.

بدون تئوری انقلابی، هیچ بحثی از انقلاب کارگری و جنبش رادیکال کارگری نمیتوان کرد. در جدل با خادمین تاریخ، نباید مقهور ارباب "تئوریک" و انبان "معلومات" کسانی شد که با عروج دو خرداد، به سوسیالیسم های خرده بورژوایی و تخیلی دوران قبل از مارکس بازگشتند و در باد بازگشت و هم آلود "بورژوازی ملی و مستقل"، جا خوش کردند. عروج چپ کارگری باید با یک یورش همه جانبه به بنیادهای فکری و آکادمیک سوسیالیسم خلقی، پسامدرنیستی و تکامل گرا و مخالفین مکتبی با تحولات انقلابی و دخالتگری انقلابی نیروهای انسانی فعاله در جامعه توأم شود. انقلاب سوسیالیستی و تلاش فعالین جنبش کارگری برای مسلح شدن به تئوریهای انقلابی مارکس، باید با یک جدال همه جانبه با انواع سوسیالیسمهای غیر کارگری و یک مصاف قاطع و روشن و شفاف با مکاتب غیر مارکسیستی و ضد مارکسیستی، توأم باشد. داستان کاپیتال و مانیفست و کمونیسم منصور حکمت، چیزی جز این حرکت انقلابی و سلبی و انتقادی و خلاف جریانی نیست.



دیالکتیک به تعریف کلی انگلس عبارتست از “علم قوانین عام حرکت - اعم از قوانین حرکت جهان و تفکر انسانی - دو مجموعه از قوانین که در درونمایه یکسانند و در تعیین و تظاهر متفاوت” (۱) به رسمیت شناختن قوانین عینی حرکت جهان مادی (و جامعه به مثابه جزئی از آن) به معنای آن است که بپذیریم اولاً پدیده‌ها، اشیاء و روابط واقعی، در عین حال ضروری اند، حاصل ضروریات عینی اند، تصادفی و اتفاقی نیستند و در حرکت خود بر اساس قوانین عینی معینی انکشاف میابند، و ثانیاً جهان مادی متشکل از پروسه‌های لاینقطع تحول و حرکت ماده از سطحی به سطح دیگر است، تحولی که اشیاء و پدیده‌ها، تعینات و پروژات آن هستند. انکشاف این پروسه‌ها و تحول دائمی جهان ماده خود به این معناست که اشیاء و پدیده‌ها بوجود می‌آیند و از میان می‌روند، از هست به نیست و از نیست به هست گذر می‌کنند. نقطه عزیمت ماتریالیسم دیالکتیکی نیز ناگزیر نه اشیاء و پدیده‌ها، بلکه پروسه‌ها است، پروسه‌هایی که از وحدتی بنیادی و مادی و ارتباطی تنگاتنگ برخوردارند.

اینها احکام پایه‌ای ماتریالیسم دیالکتیکی است که ماتریالیسم متافیزیکی کهن در مقابل آن زانو می‌زند. متافیزیک نه از پروسه‌ها، بلکه از اشیاء آغاز میکند و باز اشیاء و پدیده‌ها را نه چون حاصل انکشاف قانونمند جهان مادی، بلکه به مثابه موضوعاتی درخود، قائم به ذات و متفرق تلقی مینماید.

لنین چگونگی کاربرد متد دیالکتیکی را در تبیین و تحلیل جامعه چنین خلاصه میکند:

“آنچه مارکس و انگلس - در تمایز از متد متافیزیکی - متد دیالکتیکی نام نهادند، چیزی بیشتر یا کمتر از متد علمی جامعه‌شناسی نیست که جامعه را به مثابه ارگانسمی زنده و در حال انکشاف دائم (و نه به عنوان چیزی که اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و لذا اجازه هرگونه ترکیب اختیاری عناصر مختلف اجتماعی را میدهد) در نظر می‌گیرد که بررسی آن مستلزم آن است که آن مناسبات تولیدی که صورت بندی اجتماعی معینی را تشکیل میدهد بطور ابرکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و قوانین کارکرد و انکشاف آن تحقیق شود.”

(دوستان مردم کیانند)

بعبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در تبیین جامعه - در برخورد با یک جامعه معین در وهله اول و پیش از آنکه به بررسی اجزاء و عوامل متشکله آن بپردازد، آنرا بصورت “ارگانسمی زنده”، بصورت پروسه‌های دائم تحول و تکامل در نظر می‌گیرد که تابع قوانین حرکت خاصی

از شاهراه تکامل تفکر جهانی است و میباید هر چه قاطع‌تر و سریع‌تر از خاطر پرولتاریای ایران و پیشاهنگان انقلابی آن زوده‌شود. بهمین ترتیب، اگر مارکسیسم حاصل نقد و تکامل بخشیدن آگاهانه دستاوردهای فلسفه، اقتصاد و سیاست عصر خویش است، سوسیالیسم خلقی ایران، بیانگر بقای خود بخودی و ناآگاهانه انحرافات “عتیق” در جنبش کمونیستی ما است. به این دلیل شاید ذکر “فونرباخسیم” و یا “کائوتسکیسم” بعنوان “منبع” برای سوسیالیسم خلقی در ایران صحیح نباشد، چرا که پوپولیستهای ما خود ادامه منطقی تفکر خویش را در این گرایش‌ها جستجو نمی‌کنند و لذا سه جزئی که ما برمی‌شماریم الزاماً، از نظر تحلیلی و تاریخی، منشاء سوسیالیسم خلقی در ایران نیستند، بلکه غایت منطقی و تنوریزه شده مبانی فکری خام این انحراف را تشکیل می‌دهند.

* * *

در اینکه پایه فلسفی سوسیالیسم خلقی در ایران ماتریالیسم است تردیدی نیست. هیچکس نمیتواند در هیچیک از متون جنبش کمونیستی، حتی در آثار بخشهایی از آن که تا مغز استخوان دچار انحراف پوپولیسم اند احکامی دائر بر اعتقاد به وجود “خالق و خدا” و یا تقدم ذهن بر عین و روح بر ماده بیابد. اما این خصوصیت هر گونه ماتریالیسم است. این نه تنها خصوصیت ماتریالیسم فونرباخ، بلکه خصوصیت ماتریالیسم عامیانه قرن هیجدهم، که انگلس فونرباخ را در مرزبندی با آن محق میدانست، نیز هست. اهمیت و جوهر انقلابی ماتریالیسم مارکس و انگلس نیز بنوبه خود نه در به رسمیت شناختن این حکم عام هر گونه ماتریالیسم، بلکه در فراتر رفتن از آن و ایجاد تحولی بنیادی در آن است. تحولی که حاصل پیوند ماتریالیسم با دیالکتیک است، که این دومی خود دستاورد دستگاه فلسفی هگل است. دیالکتیک مرز میان ماتریالیسم پیگیر مارکس و انگلس را به ماتریالیسم پیش از مارکس، که بنا بر خصلت متافیزیکی خود ناگزیر در تحلیل نهایی به دامان ایده آلیسم در می‌غلطد، ترسیم میکند. و این دقیقاً دیالکتیک است که از دستگاه فلسفی ناظر بر سوسیالیسم خلقی ایران کلا و کاملاً غایب است. ماتریالیسم سوسیالیست‌های خلقی در جنبش کمونیستی ما از بنیاد متافیزیکی است. برای درک این نکته لازم نیست به متون فلسفی سوسیالیستهای خلقی رجوع کنیم (صرفنظر از اینکه چنین متونی عمدتاً وجود ندارد) و یا پی آن بگردیم که پاسخ آنها را به مسائل قدیمی متافیزیک، چون جبر و اختیار، وحدت و کثرت، حدوث و وجوب و غیره بیابیم. پایه فلسفی انحراف پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی ایران میباید از لابلای متون سیاسی و اقتصادی این جنبش استنتاج شود. و در همین حد بنظر ما متافیزیسیم سوسیالیستهای خلقی در سه وجه اساسی خود را آشکار نموده است:

۱- تبیین متافیزیکی و غیر دیالکتیکی پدیده‌ها، روابط و مناسبات و تحولات اجتماعی.

۲- درک متافیزیکی از پروسه شناخت، نقض متد دیالکتیکی شناخت شرایط عینی اجتماعی و سقوط کامل به الگوسازی از یکسو و آمپریسم (تجربه‌گرایی) از سوی دیگر.

۳- بر همین اساس، عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطیدن به آکادمیسم در تئوری و اکونومیسم و آوانتوریسم در عمل.

۱- متافیزیسیم در تبیین جامعه

های ظاهرا اتفاقی (تا آنجا که به سوسیالیستهای خلقی مربوط میشود) بجای حرکت کردن از پروسه ها و روابط قانونمند اجتماعی است. این نکته با بررسی وجوه دیگر متافیزیس سوسیالیست های خلقی روشن تر خواهد شد.

۲- متافیزیس در تنوری شناخت - الگوبردازی و آمپریسم.

اولین حکم ماتریالیسم دیالکتیکی در زمینه تنوری شناخت اینستکه تفکر انسانی میتواند به شناخت جهان واقعی خارج از ذهن نائل آید:

“اما مساله رابطه تفکر و هستی وجه دیگری نیز دارد و آن اینست که تفکر ما در باره جهانی که ما را احاطه نموده است چه ارتباطی با خود این جهان دارد؟ آیا تفکر ما قادر است به شناخت جهان واقعی نائل آید؟ آیا ایده ها و مقولات ذهن ما میتوانند انعکاس درستی از واقعیت بدست دهند؟”

(انگلس، “لودویک فونرباخ و...”)

پاسخ این سوال بیشک مثبت است:

“ماتریالیسم یعنی بازشناختن وجود قانون عینی در طبیعت و پذیرش اینکه این قانون خود را با دقت تقریبی در ذهن انسان منعکس میکند.”

(لنین، “ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم”)

آنچه در دو نقل قول فوق حائز اهمیت است اینست که تکیه انگلس و لنین هر دو بر قابلیت تفکر انسانی در شناخت جهان واقعی و قوانین عینی در طبیعت است. بعبارت دیگر سوال ایدا این نیست که آیا ذهن انسان قادر به انعکاس اشیاء و پدیده هاست یا خیر. پاسخ این سوال میتواند حتی در نزد لادریون (آگنوستیک ها) که به شیء در خود غیر قابل شناخت قائلند نیز مثبت باشد. مساله بر سر اینستکه آیا تفکر انسانی قادر است از نمود واقعیات فراتر رفته و به جوهر آن، که چیزی جز ضرورت آن و قوانین عینی حاکم بر آن نیست، دست یابد؟ عبارت “جهان واقعی” در نقل قول فوق از انگلس به همان چیزی اشاره دارد که عبارت “قوانین عینی” در نقل قول مذکور از لنین، زیرا این هر دو بر مقوله ضرورت در جهان مادی اشاره دارند. ضرورت اساس “واقعیت” است، و جهان واقعی برای ماتریالیسم دیالکتیکی، نه به مثابه مجموعه ای از اشیاء و پدیده ها و عناصر و عوامل متفرق، و اتفاقی که به گونه ای اختیاری در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته اند، بلکه به مثابه حرکت لایزال و قانونمند ماده و پروسه لاینقطع تحول آن از سطحی به سطح دیگر درک و تعریف میشود. بنابراین پاسخ مثبت به سوال انگلس در مورد قابل شناخت بودن جهان واقعی، بدین معنی است که چون

است و لاجرم چگونگی حرکت و فعل و انفعال اجزاء متشکله آن میباشد بر مبنای درک قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید توضیح داده شود. تحلیل زیربنای اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است. ماتریالیسم تاریخی از بررسی شخصیت های سیاسی، احزاب و یا حتی طبقات آغاز نمیکند. بلکه از شناخت مناسبات تولیدی خاصی حرکت میکند که این شخصیت ها، احزاب و طبقات را در چهارچوب قوانین و ضروریات عینی مشخصی موجودیت میبخشد و در جهات معینی بحرکت وامیدارد.

سوسیالیسم خلقی ایران متافیزیس حاکم بر دستگاه فکری اش را مکررا با نقض احکام پایه ای فوق به ثبوت رسانیده است. تمام آنچه سوسیالیست های خلقی ایران از “تحلیل زیربنای اقتصادی” به مثابه جزء تعیین کننده جامعه میفهمند، “تحلیل طبقات است”. بعبارت دیگر سوسیالیستهای خلقی ما پیش از آنکه قوانین عام تولید سرمایه داری و انباشت سرمایه، قوانین حرکت سرمایه داری عصر امپریالیسم را دریابند، و پیش از آنکه عملکرد خاص این قوانین عام را در کشور ایران، به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، بررسی کنند، یکسره و ابتدا به ساکن بررسی انقلاب ایران را بر مبنای جدول بندی طبقاتی آغاز میکنند. لیستی از طبقات و اقشار تهیه میشود: بورژوازی انحصاری، بوروکرات، لیبرال، لیبرال خصوصی، خرده بورژوازی مرفه، سنتی و مدرن، دهقانان فقیر، متوسط و مرفه، پرولتاریا و... و در ستون مقابل هر طبقه و قشر “منافع” آن نوشته میشود، آنگاه بازی شمارش “تضادها” آغاز میشود، منافع طبقات، جدا از قوانین حرکت جامعه ای که این طبقات اجزاء کنند، با یکدیگر مقابله و مقایسه میشوند و مبارزه سیاسی و طبقاتی، دشمنان و متحدین پرولتاریا، مرحله انقلاب، سیاست و تاکتیکهای پرولتاریا از این طریق “تبیین و تحلیل” میگردد.

این متافیزیک کامل است، چرا که پیش از آنکه جامعه را به مثابه یک پروسه و یک ارگانیزم زنده بنگرد، سیر انکشاف آنرا قانونمند بداند و قوانین حاکم بر آن را بر اساس بررسی مناسبات تولید درک کند به یکباره از اجزاء معینی در این جامعه (طبقات) آغاز میکند و نظریات خویش را نه بر قوانین حرکت آن کلیتی که این طبقات اجزاء آنند (مناسبات تولید) بلکه بر ارتباطاتی اختیاری و مکانیکی میان این اجزاء که خود به آنها الصاق میکند بنیاد میگذارد، و در این میان با چسباندن لفظ “تضاد” به هر تفاوتی که میان منافع مفروض برای اقشار و طبقات مختلف میابد، و یا با استفاده از لفظ “دیالکتیک” در هر جا که به نتایج دوگانه میرسد و محتاج التقاط میگردد، مدعی ارائه تحلیلی مارکسیستی نیز میشود. غافل از اینکه در این شیوه تحلیل نه تنها مقوله “تضاد”، بلکه همان نقطه عزیمت سوسیالیسم خلقی یعنی مقوله “طبقه” نیز به ابتذال کشیده شده و از هر معنی و مفهومی تهی گردیده است. مقولاتی چون بورژوازی، پرولتاریا، خرده بورژوازی و غیره در دستگاه متافیزیکی تفکر سوسیالیستهای خلقی به مفاهیمی کاملا مجرد و گسسته از مکان تولیدی این اقشار و طبقات در مناسبات تولیدی یک کشور معین در یک مقطع تاریخی معین بدل میشوند. طبقات، جدا از مناسبات معینی که در آن موجودیت یافته اند و بر اساس قوانین بنیادی آن به حرکت در میابند، مفاهیمی انتزاعی اند. این طبقات دیگر نه طبقات اجتماعی، بلکه طبقاتی مجرد و ذهنی اند که چون انسان مجرد فونرباخ، میباشد برای توجیه چند و چون حرکاتشان دست به دامن فلسفه بافی در مورد “جوهر حقیقی” آنها گشت.

حرکت از طبقات مجرد بجای حرکت از مناسبات تولیدی تاریخی و واقعی، متدی آشکارا متافیزیکی است، زیرا که این در حکم همان حرکت از اشیاء و پدیده

واقعی است؟ مارکس این مبحث را نسبتاً به تفصیل در کتاب نقد اقتصاد سیاسی (قسمت "متد اقتصاد سیاسی") توضیح میدهد. در وهله اول باید در مفهوم "کنکرت" دقیق شد:

"کنکرت، از آنرو کنکرت است که محل تمرکز مولفه‌ها و تعینات بسیاری است. و لذا وحدت روابط متنوعی است. بنابراین در پروسه تفکر کنکرت بصورت یک پروسه تمرکز، بصورت یک نتیجه، تظاهر میابد و نه به عنوان نقطه عزیمت. حتی اگر نقطه عزیمت در واقعیت و لذا همچنین نقطه عزیمت مشاهدات و ادراکات باشد." (متد اقتصاد سیاسی)

بعبارت دیگر، کنکرت سنتزی نهائی از یک سلسله تضادها، و یا محل تلاقی یک سلسله روابط و پروسه‌های عینی است. و پروسه تجرید جز تعقیب قدم به قدم این تضادها و مولفه‌ها، و یک به یک بررسی کردن آنها و درک چگونگی ارتباط متقابل شان، چیزی نیست. اما نکته مهم اینست که در این سیر "تعقیب قدم به قدم تضادها" تفکر میباید قدم به قدم از نمود پدیده‌ها فراتر رود و به مقولات و روابط بنیادی و تعیین کننده آنها دست یابد. مقولات تجریدی میباید بهمان ترتیب در ذهن ردیف شوند، که روابط و تضادهای عینی‌ای که این مقولات بازتاب‌آند، در جهان واقعی ردیف شده‌اند. این همان منعکس کردن سطوح مختلف حرکت است. تئوری ارزش مارکس شاهکاری در کاربرد متد دیالکتیکی است. نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است و دست یافتن به مفهوم "کالا" خود مبین آنست که یک قدم از مشاهده این یا آن کالای معین فراتر رفته ایم و این مفهوم عام را انتزاع کرده ایم، و مارکس قدم به قدم با عزیمت از همین مشاهده، پروسه تجرید را تا دستیابی به بنیادی ترین روابط و مقولات اقتصاد سرمایه داری و توضیح عام ترین قوانین انباشت سرمایه طی میکند.

"در کتاب سرمایه مارکس ابتدا ساده ترین، متعارف ترین و بنیادی ترین، متداول ترین و روزمره ترین رابطه جامعه بورژوائی (کالائی) را مورد تحلیل قرار میدهد، رابطه‌ای که میلیونها بار به آن برمیخوریم، یعنی مبادله کالا. مارکس از طریق تجزیه و تحلیل، تمامی تضادها (یا سرمنشاء تمامی تضادهای) جامعه نوین را در همین پدیده بسیار ساده (در این "سلول" جامعه بورژوائی) آشکار میکند. ادامه تحلیل انکشاف (یعنی رشد و حرکت هر دو) این تضادها و این جامعه را در جمع اجزاء منفرد آن از آغاز تا پایان نشان میدهد."

(لنین، دفترهای فلسفی، ص ۳۶۲)

مارکس از کالا آغاز میکند و تحلیل خود را توضیح قوانین عام تولید سرمایه داری پایان میدهد و در

لنین بپذیریم که تفکر انسانی قادر است سیر دیالکتیکی تحول جهان مادی را در خود منعکس کند - بپذیریم که تفکر انسانی میتواند به قوانین عینی حرکت جهان واقعی پی ببرد.

در واقع اگر این نکته را بخاطر آوریم که: "دیالکتیک یعنی علم قوانین عام حرکت - اعم از حرکت جهان خارج و یا تفکر انسانی، دو مجموعه از قوانین که در درونمایه یکسانند" آنگاه زمینه تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی را تشخیص میدهیم. تفکر انسان خود جزئی از جهان مادی است و لذا تابع همان قوانین دیالکتیکی حرکت است که جهان ماده بطور کلی تابع آن است. این درونمایه یکسان امکان میدهد تا ارتباط متقابل مقولات در ذهن انسان بتواند با ارتباط واقعی (که مقولات خود انعکاس ذهنی آن هستند) در انطباق قرار گیرد، و به این ترتیب ذهن انسان باید تا سیر دیالکتیکی حرکت جهان واقعی را در خود منعکس کرده و قوانین عینی و ضروری آنرا بصورت روابط منطقی میان مقولات، یعنی بصورت قوانین تئوریک بیان نماید.

اما تفکر انسان آنگاه، و به درجه ای، میتواند به شناخت قوانین عینی حرکت جهان (و جامعه) نزدیک شود که آگاهانه متد دیالکتیکی را بکار بندد:

"تفاوت این دو مجموعه از قوانین (قوانین حرکت جهان خارج و تفکر انسان) در اینست که در حالیکه در طبیعت، و همچنین تا امروز در بخش اعظم تاریخ بشری، این قوانین خود را ناآگاهانه و بصورت ضرورت خارجی در میان سلسله‌های بی پایان وقایع بظاهر اتفاقی اعمال میکنند، ذهن انسان میتواند آنها را آگاهانه بکار بندد"

(انگلس، "لودویک فونریخ و...")

متد دیالکتیکی شناخت را مارکس، انگلس و لنین در متون مختلف مورد بحث قرار داده‌اند. این همان متدی است که به "حرکت از خاص به عام و از عام به خاص" معروف شده است. اما این سیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوائی که شدیداً بر آمپریسم متکی است نیز بکار میبندد. مساله بر سر چگونگی و اصول "حرکت از عام به خاص و بالعکس" است. متد دیالکتیکی در حرکت از "خاص به عام" بر تجرید واقعی تکیه میکند - تجرید نه به معنای جدا شدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیال پردازی و حدس و گمان در باره آن، بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درونی حرکت آن، قدم اول در متد دیالکتیکی شناخت حرکت از کنکرت به مجرد است. این حرکتی است که سیر واقعی حرکت ماده، که پدیده کنکرت حاصل آنست، را دنبال میکند و قدم به قدم، در تطابق با سطوح مختلف حرکت در درون پدیده‌ها، به مقولاتی تجریدی (مجرد) که این سطوح را بیان میکنند، دست میابد. واضح است که مقولات مجردی که در طی این پروسه تجرید بدست میآیند، نه مقولاتی اختراعی، بلکه انعکاس ذهنی روابط بنیادی تر و واقعی در درون خود پدیده‌ها خواهند بود.

"اساساً"، هگل در مقایسه با کانت حق دارد. تفکری که از کنکرت به مجرد حرکت میکند - با فرض اینکه تفکری صحیح باشد (و کانت مانند تمامی فلاسفه از تفکر صحیح سخن میگوید) - نه تنها از حقیقت دور نمیشود، بلکه به آن نزدیک تر میگردد، تجرید ماده، تجرید یک قانون طبیعت، تجرید ارزش، و غیره و بطور خلاصه تمام تجریدهای علمی (صحیح، و جدی و نه پوچ) طبیعت را عمیق تر، درست تر و کامل تر منعکس میکنند. از ادراک زنده به فکر مجرد و از این به پراتیک - این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی است." (لنین، دفترهای فلسفی، کلیات آثار، جلد ۳۸ ص ۱۷۱)

اما چگونه میتوان مطمئن شد که یک پروسه تجرید "علمی"، "صحیح" و

بی شک اختیاری، جعلی و ذهنی است.

در مقابل متد دیالکتیکی که بر تجرید واقعی متکی است، از همین مشاهدات و با شکافتن، و فراتر رفتن از آنها، به حکم ستم کشیدگی زنان در جامعه سرمایه داری و ارتباط این ستم کشیدگی با تولید ارزش اضافه، میرسد و این نیز حکمی عام و تجریدی، اما واقعی، علمی و صحیح است. برخورد بخش اعظم جنبش کمونیستی ما به بورژوازی لیبرال و هیئت حاکمه، نقطه ضعف اصلی آمپریسم، یعنی عجز کامل از ارائه هرگونه ارزیابی و پیش بینی علمی، را آشکار میکند. تغییر و تحول در جهان مادی در هر قدم آمپریست ها را به تجدید نظر در احکام خود، که متکی بر تجارب گذشته اند، وادار میسازد. بورژوازی "ملی" با هر جنایت و خیانتی که لیبرالها مرتکب میشوند، قدم به قدم و از پس ماجرا، توسط سوسیالیستهای خلقی خلع درجه میشود تا بالاخره پس از دو سال مشاهده، سوسیالیستهای خلقی آنقدر "تجربه" کسب میکنند تا بر اساس آن و باز نه بر اساس درک مارکسیستی از پایه اقتصادی بورژوازی لیبرال، حکم به هوادار امپریالیسم بودن آن بدهند. هیئت حاکمه متشکل از این بورژوازی (و دیگران) در نزد سوسیالیستهای خلقی به همین سیر خلع درجه دچار میشود، تا زمانی که "کفایت تجارب" (و تجارب هرگز کافی و "قطعی" نیستند و لذا در بازگشت همواره بر روی رفاقا باز است) اجازه دهد تا مهر "ضد انقلابی" بر سینه او کوبیده شود. آیا شناخت این حقیقت اخیر مستلزم این تجارب گزاف بوده است؟ آیا مارکسیسم و متد دیالکتیکی شناخت قادر نبود بر اساس تجرید علمی از نمود بورژوازی لیبرال، و تحلیل قوانین بنیادی حاکم بر حرکت این قشر، سیر حرکت او را پیش بینی کند و پرولتاریا را از سیر و سیاحت در این شهر فرنگ تجارب خونبار معاف نماید؟ آمپریسم راهی جز این سیر و سیاحت حضوری نمیشناسد.

اما متد دیالکتیکی بی شک قادر بود تا از طریق، اولاً، تجرید از بورژوازی لیبرال ایران و درک این پدیده به مثابه بازتاب و تجلی انسانی قشر معینی از سرمایه در بازار داخلی ایران (سرمایه متوسط)، ثانیاً، تجرید از این قشر معین سرمایه و تحلیل و درک خصوصیات کل سرمایه اجتماعی در بازار داخلی (که سرمایه متوسط جزئی از آن و تابع ضروریات حرکت آن است)، ثالثاً، فراتر رفتن از این مرحله تجرید، و تحلیل امکان مشخص سرمایه داری ایران، به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، در نظام جهانی امپریالیسم، و بالاخره رابعاً، درک خصوصیات اقتصادی و گرایش های سیاسی عام

این میان در هر قدم به مقولاتی در سطوح مختلف تجرید، که منعکس کننده سطوح مختلف حرکت جامعه بورژوائی در سیر تحول و کارکرد واقعی آنند، دست میابد. ارزش مبادله، ارزش، کار مجرد اجتماعاً لازم، ارزش اضافه، نرخ سود، قانون ارتش ذخیره کار، همه مقولات و روابطی تجریدی، اما بیشک واقعی، هستند که مارکس در طی پروسه تجرید به آنها میرسد.

خلاصه کلام اینکه قائل بودن به وجود قوانین عینی و ضروری در جهان ماده، و اثبات این "اعتقاد" در عمل، معنایی جز کاربرد متد دیالکتیکی شناخت ندارد که خود در وهله اول مستلزم حرکت از "خاص به عام" بر اساس پروسه تجرید از واقعیات کنکرت به مقولات مجرد واقعی است. سوسیالیسم خلقی ایران، با عجز از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی، تمامی آنچه را که در باره قوانین اجتماعی بر زبان میآورد به لفاظی های توخالی تبدیل میکند. در واقعیت امر سوسیالیسم خلقی ایران از دو سو از متد دیالکتیکی منحرف میگردد: الف) الگو سازی و ب) آمپریسم، و این هر دو انحراف تا آنجا که ناقض دیالکتیک و مبتنی بر متافیزیک اند، در درونمایه یکسانند و لاجرم پیوندی ناگسستنی دارند. الگوسازی، یا منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تنوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر، به وضوح از تعریف مارکسیستی "کنکرت" فاصله میگیرد و به طریق اولی از پروسه تجرید واقعی در شرایط جدید طفره میبرد. الگوسازان، شرایط کنکرت جدید را تکرار شرایطی تجربه شده و تنوریزه شده به حساب میآورند و لذا از همان آغاز به شرایط مشخص جدید بگونه ای تجریدی برخورد میکنند. نیمه فنودال و نیمه مستعمره خواندن نظام تولیدی در ایران، گنجاندن مساله ارضی به مثابه مساله اصلی در دستور کار انقلاب حاضر ایران، سراغ کردن بورژوازی "ملی" با هزار توجیه و بهانه، تعریف متحدین پرولتاریا بر اساس الگوهای از پیشی مبتنی بر تجارب انقلابات پیشین، و غیره، تعبیری که جنبش کمونیستی ما را تا ماهها پس از قیام بهمن در دنباله روی از بورژوازی به بند کشیده بود، جلوه های متنوع متدولوژی الگوسازانه شناخت بوده است.

این طرز تفکر متافیزیکی و غیر انتقادی، امروز در مواجهه با دریای واقعیات "غیر منتظره" و "خارج از الگو" کاملاً به ورشکستگی کشیده شده و میروند تا مکان خویش را در نزد پوپولیستها کاملاً از دست بدهد. اما مساله اساسی اینجاست که سوسیالیسم خلقی ایران الگوهای تنوریک پیشین خود را نه از زاویه دیالکتیک، بلکه بر مبنای آمپریسم به نقد کشیده است. نقد آمپریستی از الگوسازی محور تجدید نظر هائی است که در تحلیل های جنبش کمونیستی، که بشدت از پوپولیسم رنج میبرد، "حادث" شده است. آمپریسم با تکیه بر تعمیم تجربیات خاص، خود صرفنظر از سابقه طولانی اش، امروز به اعتبار روی آوری الگوسازان ورشکسته، به متدولوژی اصلی شناخت در نزد پوپولیستها بدل گشته است. آمپریستها نیز از "خاص به عام" حرکت میکنند، و بر مبنای مشاهدات خاص احکام عام صادر میکنند (و زیادی هم صادر میکنند). اما این با متد دیالکتیکی از زمین تا آسمان فاصله دارد. اساس حرکت در متدولوژی آمپریسم، نه فراتر رفتن از نمود پدیده ها و مشاهدات و ادراکات حسی، بلکه ایجاد رابطه های اختیاری و ذهنی میان آنهاست. تکرار و همزمانی مشاهدات اساس متد آمپریستی است. آمپریستم نه در پی درک قوانین عینی حرکت و تکامل پدیده ها، بلکه در جستجوی توجیه این حرکت، از طریق برقرار ساختن "قوانینی" ذهنی در میان آنهاست. یک آمپریست به سادگی میتواند از تکرار این مشاهده که در جامعه کنونی زنان در ورود به دانشگاه و یا احراز مشاغل تخصصی از موفقیت نسبی کمتری نسبت به مردان برخوردارند، حکم ناقص العقل بودن زنان را صادر کند. این حکمی عام (مبتنی بر حرکت از خاص) اما

یک بر شانه‌های نسل قبل ایستادند، صنعت و روابط اجتماعی خود را انکشاف بخشیدند و نظام اجتماعی را بر طبق نیازهای متحول خویش تغییر شکل دادند. حتی اشیائی که موضوع ساده‌ترین "قطعیت‌های حسی" فونرباخ قرار می‌گیرند، از دل انکشاف جامعه و روابط تجاری و صنعتی برای او فراهم آمده‌اند. درخت گیلاس، همانطور که همه میدانند، مانند اغلب درخت‌های میوه همین چند قرن پیش به وسیله تجارت به منطقه معتدله نقل مکان کرده و بنابراین تنها به اعتبار این فعالیت معین یک جامعه در مرحله ای معین، درخت گیلاس برای فونرباخ به یک "قطعیت حسی" بدل شده است". (مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی)

و نیز:

"و به این ترتیب برای مثال فونرباخ در منچستر تنها کارخانه‌ها و ماشین آلات را می‌بیند، حال آنکه صد سال پیش در همان مکان چیزی جز چرخهای ریسندگی و بافندگی مشاهده نمیشد، و یا در کامپانیای رم، فونرباخ تنها علفزارها و مردابها را می‌بیند، جائیکه در زمان اگوستوس جز باغات انگور و کاخهای متمولین رم چیزی نمیتوانست پیدا کند" (همانجا)

بعبارت دیگر مارکس و انگلس نفس "مشاهده واقیعت کنکرت" را در نزد فونرباخ به نقد میکشند. مشاهده فونرباخ از واقیعت تنها یک "مشاهده حسی" است که حاصل تجربه مستقیم خود او (فونرباخ) است. او اشیاء و روابط مورد مشاهده اش را به مثابه حاصل پراتیک تاریخی و اجتماعی انسانها در نظر نمی‌گیرد و لذا واقیعت عینی را به تجربه حسی خویش تنزل میدهد، حال آنکه متد دیالکتیکی خواهان آن است که واقیعات عینی و پدیده‌های کنکرت قبل از هر چیز بصورت دستاورد پراتیک انسانی بطور اعم و به مثابه جزئی از شرایط اجتماعی خاص، که خود در تداوم حرکت جامعه بشری و بر اساس قوانین آن حاصل شده است، بررسی شوند. (ر. ک. به "تزه‌ها" تز پنجم)

کاهش دادن سهم پراتیک (در امر دستیابی به تنوری) به تجربه حسی بلافصل، درد لاعلاج سوسیالیسم خلقی است و رفقای "رزمندگان (م. ل)" هزار بار درست می‌گویند وقتی مینویسند: "جنبش کمونیستی ایران (عموما) از لحاظ دیدگاههای فلسفی ماتریالیستی به "فونرباخسیم" نزدیکی بیشتری دارد". این دیدگاه همانطور که رفقای رزمندگان (م. ل) به روشنی نشان میدهند، بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تنوری است. همه با جلوه‌های گوناگون

سرمایه داری عصر امپریالیسم و بالاخره درک رابطه امپریالیسم و ارتجاع سیاسی، و بطور خلاصه از طریق فراتر رفتن از مشاهدات و ادراکات حسی در مورد نمود بورژوازی لیبرال ایران و درک قوانین عینی و عامی که بر حرکت این قشر از بورژوازی حاکم است، از همان آغاز (و این نه آغاز انقلاب، بلکه آغاز حاکمیت مطلق تولید سرمایه داری در ایران بود) سیر حرکت بورژوازی لیبرال را در قبال پرولتاریا و انقلاب دموکراتیک بروشنی تحلیل و پیش بینی کند. حکم "هیچ قشری از بورژوازی در ایران نمیخواهد و نمیتواند دموکرات و ضد امپریالیست باشد" یک حکم عام، اما واقعی و مبتنی بر یک پروسه دیالکتیکی تجرید است، که امپریست‌ها نه دو سال قبل و نه امروز قادر به درک آن نبوده و نیستند. امپریسم، بنا بر خصلت خود، پایه فلسفی رویونیسم است، و سوسیالیستهای خلقی ایران بنا بر متدولوژی امپریستی شناخت خود، هر چند که سیر تجربه قدم به قدم ادبشان کند، بر طبق قاعده عمومی به رویونیسم گرایش دارند.

اما وجه دیگر پروسه شناخت، یعنی حلقه بازگشت از "عام به خاص" و یا به عبارت دیگر پروسه اثبات حقانیت و صحت تنوری، ما را به بررسی عجز سوسیالیسم خلقی از درک رابطه دیالکتیکی میان تنوری و پراتیک میرساند.

۳- سوسیالیسم خلقی و "فونرباخسیم" عجز کامل از درک رابطه دیالکتیکی تنوری و پراتیک.

سوسیالیسم خلقی ایران بی شک تا آن حد با احکام مارکسیسم آشنا هست که حکم عام "رابطه متقابل تنوری و پراتیک" را طوطی وار تکرار کند. اما تلقی علمی سوسیالیسم خلقی ایران از این حکم، بیگانگی کاملش را از آن برملا می‌سازد. رابطه تنوری و پراتیک در ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در علم جامعه - چیست؟

گفتیم که تنوری (تنوری صحیح) در مورد روابط اجتماعی، از طریق پروسه تجرید علمی از واقیعات عینی و کنکرت اجتماعی بدست می‌آید. اما این واقیعات عینی و کنکرت، که نقطه عزیمت مشاهدات ما را تشکیل میدهند، داده‌هایی لایتغیر و ازلی نیستند، بلکه خود از یکسو حاصل پروسه تکامل و آخرین نتایج سیر تحول اجتماع تا به امروزند، و ثانیاً اینچنین نیز باقی نمی‌مانند و در ادامه این سیر تحول دستخوش تغییر میگردند. و همانطور که گفتیم تنوری صحیح نمی‌تواند جز به معنای انعکاس آگاهانه قوانین حاکم بر این سیر تغییر و تحول در جامعه باشد. نکته اساسی در این میان نقش پراتیک انسان به مثابه عنصر فعال در این تغییرات است. از اینروست که بحث بر سر حقانیت و صحت تنوری و تفکر انسانی، در انزوا از مساله پراتیک بحثی اسکولاستیک باقی می‌ماند (تزه‌های در باره فونرباخ، تز دوم) تنوری صحیح تنها آن تنوری میتواند باشد که قبل از هر چیز از دو سو، چه در حرکت از کنکرت به مجرد و چه در حرکت از مجرد به جهان واقعی، مکان و اهمیت مقوله و مساله پراتیک را باز شناسد و بر آن متکی باشد.

در مورد اول، یعنی در حرکت از کنکرت به مجرد، نقل قولهای زیر از مارکس و انگلس در نقد فونرباخ مساله را روشن میکند:

"(فونرباخ) این را نمی‌فهمد که چگونه جهان اطراف او چیزی نیست که مستقیماً از روز ازل نازل شده باشد، و همواره یکسان مانده باشد. بلکه محصول کار و کوشش و اوضاع اجتماعی است. و این البته به این معناست که (این جهان) یک محصول تاریخی است. نتیجه فعالیت نسلهای پی در پی بسیاری است که هر

شویم معلوم میشود که شیء با تلقی ما از آن در انطباق قرار دارد و منظوری را که ما از استفاده آن در نظر داشته ایم برآورده میکند. آنگاه این مساله اثبات میشود که ادراکات ما از شیء و خواص آن، تا اینجا با واقعیت خارج ما تطبیق میکند". (انگلس، آنتی دورینگ)

در مورد این وجه رابطه تنوری و پراتیک سخن بسیار میتوان گفت. اما ما در این مختصر به اشاره ای در مورد اهمیت این مبحث در رابطه با مساله برنامه اکتفا میکنیم. اگر دقت کنیم در همین دو نقل قول کوتاه از مارکس و انگلس سرمنشاء تمامی مباحثات بعدی جنبش کمونیستی را در خصوص مساله برنامه میبینیم. فراتر رفتن از تفسیر جهان و قدم نهادن در راه تغییر آن جز با پراتیک انقلابی میسر نیست. اما کدام پراتیک را میتوان انقلابی نام نهاد؟ این را مارکس و انگلس در گفته های فوق روشن کرده اند. پراتیک انقلابی لزوماً پراتیکی هدفمند است، پراتیکی که تنوری انقلابی بر آن ناظر است، پراتیکی است که در صدر "استفاده از اشیاء" بر طبق "ارزیابی" و "هدف" معینی است. پراتیک کور، تسلیم جهان خارج است و نه در صدد تغییر آن. اما ناظر بودن تنوری، "ارزیابی" و "هدف" بر پراتیک بنویه خود معنایی جز برنامه داشتن ندارد. برنامه حلقه متصل کننده تنوری و پراتیک است. برنامه تصویر روشنی از "هدف نهانی و راه رسیدن به آن" - هدف و شیوه هائی که خود بر شناخت قوانین عینی و ضروری حاکم بر جامعه که طالب تغییر آن هستیم متکی است. آنکس که واقعا میخواهد بر خلاف فلاسفه جهان را تغییر دهد، می باید تحلیل و تبیین تنوریک خود را از جامعه و مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن، سنگ بنای دستیابی به برنامه، برنامه ای برای پراتیک، بداند. در غیر اینصورت، یعنی در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تنوریک، یعنی در غیاب برنامه، این احکام (هر قدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه ماند، و بهمین اعتبار، یعنی به اعتبار اینکه الگوی معینی برای تغییر جهان بدست نمیدهد، امکان اثبات حقایق و صحت و سقم خود را نیز منتفی میسازد. باین ترتیب ادامه ندادن تنوری تا برنامه و لاجرم عمل کردن بدون برنامه، خود قبل از هر چیز نقض تنوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی است.

ظفره رفتن سوسیالیسم خلقی ایران از ادامه دادن تنوری تا برنامه، همانطور که میبینیم، امری تصادفی نیست، بلکه ریشه در بنیادی ترین ارکان تفکر آن دارد. سوسیالیسم خلقی ایران "خاصیت" تنوری را در نزد پرولتاریا نمیفهمد و یا بر آن سرپوش

این تلقی اکونومیستی در جنبش کمونیستی برخورد کرده ایم. پارزترین نمود آن، لاقیدی به تنوری سوسیالیسم علمی و تلاش در کشف مجدد آن (تحت عنوان انقلاب ایران)، از طریق "رفتن در دل توده ها" است. (رجوع کنید به سرمقاله بسوی سوسیالیسم، شماره ۱ و ۲).

مارکس بی شک تجربه حسی بلافصل را رد نمیکند. اما آنچه او مورد تاکید قرار میدهد این واقعیت است که تجربه تنها در متن مشخص از مجموعه شرایط اجتماعی ای که این تجربه در بطن آن حاصل میشود، میتواند بر دانش آدمی بیفزاید. روی آوری به کارخانه، برای کسی که نظام تولیدی ایران را نیمه فئودال نیمه مستعمره میداند، جز انتقال این انحراف به موضوع تجربه (کارگر) خاصیت دیگری ندارد، چرا که او اصولاً قوانین حرکت ناظر بر موضوع مورد تجربه خویش را نمیشناسد.

بنا نهادن تنوری بر قطعیت حسی، ابداً جانی برای تجرید علمی باقی نمیگذارد. اگر پدیده قطعا و دقیقا همان باشد که بگونه ای بلافصل و از طریق ابزار حسی انسان تجربه میشود، دیگر امکان فراتر رفتن از آن و شناختن قوانین حاکم بر آن وجود نخواهد داشت. تنوری، برای آنکس که اینچنین به قطعیت تجربه دل بسته است، ناگزیر می باید بگونه ای کاملا اختیاری و ذهنی ابداع شود (و یا بگونه ای از پیشی انتخاب شود) تا بتواند تغییرات موضوع مورد تجربه را توجیه کند.

درک اکونومیستی از پراتیک حاصلی جز در غلطیدن به تنوری بافی های ذهنی و توجیه گرایانه نخواهد داشت. و باز در اینجا پایه فلسفی و متدولوژیک زیگزاگهای بخش اعظم جنبش کمونیستی را در قبال هیئت حاکمه به وضوح میتوان دید. سوسیالیسم خلقی نمیتواند اینرا درک کند که پراتیک اجتماعی بشر تا هم اکنون آنچنان غنی و رسا بوده است که مارکس، انگلس و لنین و دیگر متفکران پرولتاریا بتوانند احکام عام مربوط به توسعه سرمایه داری و قوانین حرکت آن، رابطه کلی طبقات بطور اعم و تولید سرمایه داری بطور اخص، و غیره را از آن به شیوه ای علمی استنتاج کنند، و دیگر لزومی ندارد که یکبار دیگر سوسیالیستهای خلقی ما، به بهانه خاص بودن شرایط ایران، برای کشف مجدد این احکام عام منتظر ارتعاش شاخکهای حسی خود بنشینند. درک محدود سوسیالیسم خلقی ایران از رابطه پراتیک با تنوری اجازه نمیدهد که اینان به مهمترین دستاورد تنوریک در تاریخ عینی و پراتیک طبقات، یعنی مارکسیسم لنینیسم توجه لازم را معطوف کنند و آنرا به مثابه یک علم فرا گیرند.

اما مساله مهمتر در رابطه تنوری و پراتیک، اهمیت پراتیک انقلابی به مثابه عامل اثبات حقایق و صحت تنوری است. پراتیک انقلابی همان حرکت از "عام به خاص" در متد دیالکتیکی است.

"این سوال که آیا تفکر انسان از حقیقت عینی برخوردار است یا خیر نه یک مساله تنوریک، بلکه یک مساله پراتیک است. انسان باید حقیقت را، یعنی واقعیت و قدرت تفکر خود، این جانبه بودن آن، را در پراتیک اثبات کند." ("تزاها"، تز دوم)

و نیز:

"اثبات شیربرنج در خوردن آنست. از لحظه ای که ما اشیاء را بنا بر خواصی که در آن تشخیص داده ایم مورد استفاده قرار میدهیم، از همان لحظه صحت و سقم ادراکات حسی خود را به محک آزمایش خطاناپذیر میسپاریم، اگر این ادراکات غلط بوده باشند، آنگاه ارزیابی ما از موارد استفاده از یک شیء نیز غلط از آب در میاید، و تلاش ما به شکست میانجامد. اما اگر در هدف خود موفق

میگذارد. سوسیالیسم خلقی ایران، به مثابه بازتاب سلطه تفکر خرده بورژوازی در جنبش کمونیستی، این را نمیفهمد و نمیتواند بفهمد که پرولتاریا به امر تنوری و میراث تنوریک خود، مارکسیسم - لنینیسم، بمثابه مشعلی مینگرد که می باید راه پر نشیب و فراز حکومت او به سوی سوسیالیسم و قدم های عملی او را در این راه، روشن سازد. پرولتاریا تنوری را برای تغییر جهان، برای تعریف دقیق پراتیک انقلابی و هدفمند میخواد و سوسیالیسم خلقی، دقیقا او را از همین، یعنی برنامه، محروم میسازد. کوتاهی از تبدیل تنوری انقلابی به برنامه مبارزاتی، به معنای جدا کردن تنوری از پراتیک و به معنای دقیقتر در حکم جدا کردن پرولتاریا از میراث فکری مبارزات اوست. در مقابل سوسیالیستهای خلقی، این خرده بورژواهایی که گنجینه غنی تفکر پرولتاریائی را تحریف میکنند و آنرا به ابزاری برای فضل فروشی های کاسبکارانه و توجیه نوسانات عملی خویش در عرصه سیاست بدل میسازند، مارکسیسم انقلابی می باید در هر قدم هر حکم، جدل و دستاورد تنوریک را در خدمت تدقیق اصول برنامه و تاکتیک پرولتاریا قرار دهد، چرا که تنها از این طریق میتوان آن پراتیک واقعا انقلابی و هدفمندی را بر این تنوری بنا نهاد که ضامن پیروزی نهانی پرولتاریا و به طریق اولی اثبات حقانیت مارکسیسم - لنینیسم در عمل باشد. و نیز تنها از این طریق است که میتوان ورشکستگی تنوریسین های رنگارنگ سوسیالیسم خلقی را بر ملا نمود.

* * *

۱- تحریف و پرده پوشی از دستاوردهای تنوریک پایه ای نقد مارکسیستی تولید سرمایه داری - تحریف مفاهیم و مقولات پایه ای این نقد و جایگزین کردن آن با ابداعاتی که از تقاله های تنوریکها و مقولات اقتصادی بورژوازی قبل و بعد از مارکس تغذیه میکنند.

۲- نقد سرمایه داری ایران، به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، از دیدگاهی خرده بورژوازی و ناسیونالیستی، متکی بر نقد کائوتسکیستی از امپریالیسم.

در مورد اول خوشبختانه باید گفت که نسل جدید و جوان مارکسیست هائی که در دامان انقلاب پرورش یافته اند اهمیت مساله را کاملاً درک نموده اند. عطش بی حد و حصری که در جنبش جوان کمونیستی به متون کلاسیک وجود دارد و پروسه غنی فراگیری ای که در جریان است، خود سهم زیادی در افشا شدن پوسیدگی بنیاد تنوریک پوپولیسم در ایران داشته است. اما بهر حال خلاء معرفتی غیر قابل انکاری در جنبش کمونیستی، بخصوص در زمینه وجوه اقتصادی تنوری مارکسیسم وجود دارد، خلانی که سوسیالیست های خلقی می کوشند تا آنرا با "ابداعات" تنوریک خود پر کنند. اما این "ابداعات" نه تنها "نوآوری" در مارکسیسم نیست، بلکه از نبش قبر ساده تفکر اقتصادی بورژوازی و از نشخوار استنتاجات تنوریک "علم" اقتصاد بورژوازی قبل و بعد از مارکس پا فراتر نمی گذارد. صرفنظر از اشکال مختلفی که این "ابداعات" و تحریفات بخود می پذیرند (و همه به اندازه کافی با اصطلاحات جعلی ای چون "جریان سرمایه"، "بحران ساختی"، "ارزش اضافه خلق" و غیره آشنایم)

اساسا یک چیز محرز است. حاصل عملی این تحریفات محروم کردن پرولتاریا از میراث تنوریک خود و تهی کردن مارکسیسم و نقد اقتصادی آن، از جوهر انقلابی اش است. نقد پرولتری جامعه سرمایه داری، نقد پرولتاریا، به مثابه یک طبقه، از نظام تولیدی ای است که او را تحت استثمار قرار میدهد،

مارکس نه یک "اقتصاددان" بلکه یک تنوریسین پرولتاریا است که به پیشروی او در مبارزه طبقاتی می اندیشد و کتاب "کاپیتال" نه یک کتاب اقتصاد" بلکه اثری در نقد مناسبات تولید سرمایه داری است. چرا بر این نکته تاکید میکنیم؟ زیرا دقیقا همین نکته است که در نزد سوسیالیستهای خلقی ایران فراموش شده است. برای اینان، مارکس از یک آدم اسمیت با سواد و یک ریکاردوی تیزهوش فراتر نمیرود. سوسیالیستهای خلقی ایران بر نقطه عزیمت طبقاتی مارکس، در تحلیل او از اقتصاد سرمایه داری، سرپوش میگذارند. مارکس یک تنوریسین و منتقد پرولتر است. اهمیت او در این نیست که در مورد تقسیم کار و مفاهیم کار مولد و غیر مولد احکام دقیقتری از آدم اسمیت بدست میدهد و یا ارزش اضافه را از ریکاردو بهتر میفهمد. تفاوت مارکس با اسمیت و ریکاردو و یا "اقتصادیون" در این است که او جامعه بورژوازی را به نقد میکشد تا ضرورت و امکان و مطلوبیت سوسیالیسم را توضیح دهد حال آنکه این دیگران تولید سرمایه داری را زیر ذره بین قرار میدادند تا به منشاء ثروت جامعه بورژوازی و چگونگی ازدیاد آن پی ببرند. و باز اهمیت مارکس در این است که در مقایسه با سوسیالیستهای تخیلی که از زاویه مساوات طلبی خرده بورژوازی در مورد مطلوبیت "سوسیالیسم" پند و اندرز و شعار میدادند، او توانست بر اساس تحلیل علمی قوانین حاکم بر زیر بنای اقتصادی جامعه ضرورت (اجتناب ناپذیری) سوسیالیسم را به ثبوت رساند و تحقق آنرا به مبارزه طبقاتی پرولتاریا مرتبط سازد. او توانست پیکر جامعه ای را که پرولتاریا، بمثابه یک طبقه، در صدد ایجاد تحولی انقلابی در آن است، در مقابل چشمان او تحلیل و تشریح کند و مبارزه برای سوسیالیسم را بدین سان بر شناخت علمی سیر انکشاف جامعه بورژوازی متکی گرداند. و از اینروست که در تمام کاپیتال مارکس جمله ای در باره اینکه سرمایه داری را چگونه میتوان بهتر کرد، عادلانه کرد، قوی کرد و ملی کرد، حکمی مبنی بر اینکه چگونه میتوان "بهره کشی را بهتر سازمان داد" و بر ثروت "جامعه" افزود و غیره یافت نمیشود. تنوری مارکس نقد پرولتری و بی رحمانه جامعه سرمایه داری است که تنها و تنها سوسیالیسم را به مثابه چاره نهانی تناقضات آن طرح میکند. در مقابل جوهر تنوری های

یک کشور معین دیدن و فهمیدن. از "علم" اقتصاد بورژوایی تا اتخاذ موضع "ناسیونالیسم اقتصادی" راه درازی نیست. اینجا، جهان امپریالیستی و مناسبات متقابل سرمایه ها در صحنه جهانی از زاویه یک سرمایه بومی معین، از دیدگاه سرمایه در یک کشور، مورد بررسی قرار میگیرد. همانطور که در مورد اول سرمایه داری نه از دیدگاه پرولتاریا، بلکه از دیدگاه یک بورژوای منفرد مورد انتقاد قرار می‌گرفت، در این مورد نیز امپریالیسم از زاویه بورژوایی در بازار داخلی یک کشور به نقد کشیده میشود. در ایران، جانیکه بورژوایی (به معنای اخص کلمه) دست از آرمان "استقلال اقتصادی" کشیده است، پرچم پوسیده "ناسیونالیسم اقتصادی" توسط خرده بورژوایی برافراشته نگاهداشته میشود و ناسیونالیسم اقتصادی سوسیالیستهای خلقی ما دقیقاً بازتاب نفوذ و سلطه این تفکر خرده بورژوایی - نقد خرده بورژوایی از امپریالیسم - در جنبش کمونیستی ماست.

محور اصلی نقد خرده بورژوایی امپریالیسم - که کائوتسکی نماینده فعال آن بود - جدا کردن امپریالیسم از سرمایه داری و تبدیل آن به یک سیاست، و یا نقیصه، خارجی تحمیلی به سرمایه داری است. سیاستی که ذاتی سرمایه داری نیست، بلکه توسط انحصارات بر آن تحمیل میشود. این دیدگاه در عمل و در تحلیل نهایی به تطهیر سرمایه داری می انجامد، چرا که کاسه و کوزه تمامی عواقب مشقت بار استثمار و ستم در این نظام، بر سر "امپریالیسم" - این "سیاست غلط و ناپجا"، این عامل خارجی ناخواسته و تحمیلی - شکسته میشود. این همان مفهومی است که پوپولیسیم بطور اعم با ناسیونالیسم خرده بورژوایی در کشور تحت سلطه، بطور اخص، تلفیق میگردد و پیوند میخورد، و نظریه سرمایه داری (و بورژوایی) ملی و مستقل و معصوم متولد میشود. تمامی استدلالات و اظهار نظرهای سوسیالیستهای خلقی ما در اساس همان است که کائوتسکیسم در مقابل نقد لنینی از امپریالیسم قرار میدهد: "مشقات کارگران و زحمتکشان ایران، نه از سرمایه داری ایران، بلکه از "وابستگی" آن به امپریالیسم ناشی میشود"، "بورژوایی ملی، برخلاف بورژوایی انحصاری، نه بر فقر توده ها و نه بر خفقان آنها متکی نخواهد بود"، "دیکتاتوری و ارتجاع سیاسی در کشور با قطع وابستگی از میان می‌رود"، "بحران اقتصادی، ناموزونی صنعتی، بیکاری، اتکاء یکجانبه بر نفت و فقدان خودکفائی کشاورزی همه و همه ریشه در وابستگی دارد" و...

و لذا مفاهیم و مقولات تنوریکی که مصالح این نقد را تشکیل میدهند، زمین تا آسمان با مقولات و مفاهیمی که بورژوایی در تحلیل و توجیه ارکان اقتصادی وجود و حاکمیت خویش بکار میگیرد، متفاوت است. مارکس در آثار مختلف خود و بویژه در کتاب "کاپیتال" به کرات درک پرولتری و بورژوایی را از یک رابطه و پدیده معین مقابل یکدیگر قرار میدهد و یک نکته اساسی را در این زمینه مورد تاکید قرار میدهد.

مارکس مکرراً نشان میدهد که چگونه برخلاف او که از نمود پدیده ها و روابط اقتصادی گوناگون فراتر میرود و تولید سرمایه داری را به مثابه یک کلیت اجتماعی درک و تبیین میکند، زاویه نگرش "اقتصاد دانان بورژوا" ناگزیر آنان را در سطح نمود پدیده ها متوقف میسازد. چرا که این نگرشی است که با تلقیاتی عملی یک بورژوای منفرد، یعنی مالک یک سرمایه معین در میان سرمایه های متعدد، از مناسبات تولید پیرامون اش، تطابق دارد. مارکس از ورای هرج و مرج عرصه رقابت، قوانین عام حاکم بر تمامی آحاد سرمایه را بیرون میکشد و پروسه تولید ارزش اضافه را به مثابه رابطه ای میان کار و سرمایه در کل اقتصاد مورد تحلیل قرار میدهد. اما اقتصاد دان بورژوا، دقیقاً از دریچه چشمان سرمایه دار منفردی که اسیر هرج و مرج عرصه رقابت است و به مثابه یک جزء به مابقی اجزاء این کلیت برخورد میکند، به تولید سرمایه داری می نگرد.

مارکسیسم میتواند سرمایه را به مثابه یک رابطه اجتماعی بشناسد، چرا که از زاویه طبقه ای که در چنگال این رابطه اجتماعی اسیر است و مورد استثمار قرار میگیرد به این واقعیت نظر میکند، و "علم" اقتصاد بورژوایی گریزی از این ندارد که سرمایه را به اشیاء (پول، وسایل تولید و کالا) تنزل دهد، چرا که بورژوای منفردی که نقطه عزیمت این "علم" است، در عمل تنها در این اشکال با سرمایه مواجه است. پرولتاریا میتواند از ارزش اضافه سخن بگوید، اما بورژوایی تنها در این اشکال با سرمایه مواجه است. پرولتاریا میتواند از بحران ذاتی نظام سرمایه داری حرف بزند، اما بورژوایی ناگزیر است علل آنرا در حرکات ارادی سرمایه داران معین، سیاست های دولتهای معین، و بطور خلاصه در آرایش نامساعد اجزاء این نظام و نه در طبیعت آن، جستجو نماید.

دیدگاه سوسیالیست های خلقی ما نیز دقیقاً همان دیدگاه تنورسین های اقتصادی بورژوایی است، یعنی همان زاویه نگرش یک سرمایه به بقیه سرمایه ها، یک جزء به مابقی اجزاء، در جامعه. نقد سوسیالیست های خلقی ما، که بر مقولات و مفاهیم بورژوایی استوار است، نیز نمیتواند از محدوده نقدی بورژوایی فراتر رود. نقدی از زاویه یک سرمایه، یک بورژوا، به مابقی سرمایه ها، به دیگر اقشار بورژوایی: "صنعت مادر نساختند"، "انحصارات جلوی رشد سرمایه های متوسط را میگیرند"، "چرا در کشاورزی سرمایه گذاری نشده است"، بهره کشی خوب سازماندهی نشده"، "دیکتاتوری مانع رشد سرمایه داری ملی است"، "کالاهای بنجل تولید میشود"، "همه چیز از خارج وارد میشود"، "ارزش اضافه ها نباید به خارج برده شوند"، و قس علیهذا، همه و همه احکام رایج در جنبش کمونیستی پوپولیسیم زده ما است. احکامی که خصلت بورژوایی انتقاداتی که بر تولید سرمایه داری در ایران وارد میسازد، کاملاً آشکار است. انتقاد از سرمایه، از موضع سرمایه، دقیقاً همان موعظه خوانی خیرخواهانه است، و این تمام هنر پوپولیسیتها در تنوری بافیهای اقتصادی است.

۲- سرمایه داری را از دیدگاه "یک سرمایه"، و لذا چون "یک بورژوا"، دیدن و فهمیدن، مترادف است با سرمایه داری عصر امپریالیسم را دیدگاه سرمایه در

سوسیالیسم خلقی ایران با تائید لفظی احکام پایه ای مارکسیسم انقلابی در تمام زمینه های فوق و طفره رفتن از تمامی آنها در عمل، مشخص میشود.

در وهله اول باید توجه داشت که سوسیالیسم خلقی ایران خود نه بازتاب اعتراض پرولتاریای تحت استثمار در نظام سرمایه داری ایران، بلکه انعکاس اعتراضاتی است که در طول قرن بیستم بر علیه حاکمیت امپریالیسم انگلستان و آمریکا بر ایران، برخاسته است. مبنای تاریخی و مادی سوسیالیسم خلقی ایران نه مبارزه یک طبقه معین پرولتاریا- بلکه مبارزات ملی و دموکراتیک در ایران بوده است. سوسیالیسم خلقی لافاه ای برای دموکراتیسم خرده بورژوازی است، لافاه ای که موفقیت عظیم جنبش کمونیستی جهانی در رهبری مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی بر دموکراتهای خرده بورژوا و دموکراتیسم خرده بورژوازی بطور کلی تحمیل میکند. بدیهی است که «سوسیالیسم» به مثابه لافاه دموکراتیسم خرده بورژوازی، ناگزیر از طرف سوسیالیست های خلقی (دموکراتهای خرده بورژوا در جنبش کمونیستی) تنها در لفظ میتواند تائید گردد و هر آنجا که صرف این تاکید در لفظ پای احکام اساسی مارکسیسم و منافع طبقاتی مستقل پرولتاریای ایران را به میان میکشد، سوسیالیستهای خلقی با تحریف این احکام و پرده پوشی از این منافع در عمل به مانعی بر سر راه جنبش واقعا سوسیالیستی و مارکسیسم انقلابی بدل میگردند. باین ترتیب در شرایطی که پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی ایران بگونه ای خودبخودی به بقاء خود ادامه میدهد و توان آنرا ندارد تا علنا احکام پایه ای مارکسیسم - لنینیسم را بزیر سوال کشد، نقض عملی این احکام باید در لابلای سطور نوشته ها و سیاستهای بخش وسیعی از جنبش کمونیستی جستجو شود. رئوس کلی انحرافات پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی از نظر سیاسی عبارتند از:

۱- تبدیل سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا به آرمانهای تخیلی و جایگزینی با «جمهوری دموکراتیک خلق» به مثابه هدف واقعی و نهائی جنبش کمونیستی. سوسیالیسم خلقی ایران دیکتاتوری پرولتاریا را در لفظ میپذیرد، لیکن در عمل و تویحا آنرا غیر ضروری اعلام میکند. «حاکمیت خلق»، «جمهوری دموکراتیک خلق» و غیره آنچنان نظام سیاسی ای ترسیم میشود که گویا وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را بر عهده گیرد. در «جمهوری دموکراتیک خلق» به زعم سوسیالیستهای خلقی ما، فقر و استثمار نابود میشود، بیکاری ریشه

امپریالیسم در این دیدگاه شیطان بزرگی است که گوهر والای سرمایه داری ایران را به فساد میکشاند و به حضيض کنونی سرازیرش میکند. و پوپولیستها، نسل اندر نسل، پیامبرانی هستند که برای پالایش این سرمایه داری و تزکیه آن نازل میگردند. این آوای مرده بورژوازی است که میکوشد پرولتاریا را به بهشت خیالی خود، جائیکه از تمرکز سرمایه، ورشکستگی و انحصار خبری نیست، بکشاند، و پوپولیسم پژواک این آوا در کریدورهای جنبش کمونیستی است. مادام که روشنفکران انقلابی پرولتاریا نتوانند با اتکاء بر نقد لنینی امپریالیسم، این بقایای متعفن پرودونیسم و کائوتسکیسم را از صفوف خود بزدايند، ریشه های تتوریک اپورتونیسم حاکم بر جنبش کمونیستی خشک نخواهد شد، و جنبش بر بنیاد برنامه و تاکتیک لنینی استوار نخواهد گشت. در این میان بی شک باید بر اهمیت آموختن دقیق نقد مارکسیستی تولید سرمایه داری تاکید کرد. وجه معرفتی مبارزه ایندولوژیک بر علیه اپورتونیسم، با توجه به خصلت خود بخودی این انحراف اساسی جنبش کمونیستی، از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است. امروز جای خالی آموزش های بنیادی کاپیتال در جنبش کمونیستی ما به وضوح احساس میشود. تنها با اتکاء بر این آموزش ها میتوان تتوری های اقتصادی بی محتوا، فضل فروشانه و توخالی پوپولیستها را افشا نمود و به سلطه تفکر بورژوازی بر جنبش کمونیستی ایران پایان بخشید.

* * *

«سوسیالیسم» به عام ترین معنای خود نقد تولید سرمایه داری و استثمار در این نظام است. لیکن این نقد تا پیدایش سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس از دیدگاهی بورژوازی و ناگزیر بگونه ای تخیلی صورت میپذیرفت. سوسیالیسم تخیلی و ابتدائی تنها میتواند تصویری عام و آرمانی از جامعه ایده آل خود بدست بدهد، و صرفنظر از اینکه در این تصویر عام از آرمانهای مساوات طلبانه خرده بورژوازی، یعنی از آرمان خرده بورژوا کردن همه مردم فراتر نمیرفت. قادر نبود آن نیروی اجتماعی حی و حاضر را که قادر است جامعه سوسیالیستی را بوجود آورد تعریف و مشخص کند.

سرمایه داری علمی مارکس و انگلس، بر مبنای نقد علمی تناقضات جامعه سرمایه داری، اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را اثبات نمود و از آن مهمتر دستیابی به سوسیالیسم را، به مثابه نظامی بری از استثمار و ستم طبقاتی، به مبارزه طبقاتی یک طبقه معین، یعنی پرولتاریا، مرتبط ساخت.

مارکسیسم به روشنی نشان داد که بر زمینه بحران مرگبار جامعه سرمایه داری، پرولتاریای آگاه بر منافع طبقاتی و متشکل در حزب سیاسی مستقل خویش میتواند و باید طومار حیات این نظام را در هم پیچد. مارکسیسم به روشنی نشان داد که شرط لازم ایجاد جامعه سوسیالیستی قبل از هر چیز در هم کوبیدن ماشین حکومتی بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. مارکسیسم انقلابی رابطه صریح و روشنی میان مبارزه برای رفرم و اصلاحات برقرار ساخت، ایجاد شرایط دموکراتیک را به مثابه ایجاد پایگاه عملیاتی برای پرولتاریا، و تحمیل امتیازات و اصلاحات بر بورژوازی را نتیجه تبعی مبارزه انقلابی اعلام نمود. و بر این مبنی مارکسیسم انقلابی نظریات صریح و جامعی در مورد چگونگی برخورد پرولتاریا به دیگر اقشاری که برای آرمانهای دموکراتیک مبارزه میکنند، و اصول و احکامی که این رابطه میان پرولتاریا و اقشار انقلابی غیر پرولتر را محدود، مقید و مشروط میکنند، ارائه داده است. حفظ استقلال پرولتاریا و تثبیت هژمونی او در مبارزات دموکراتیک تا آنجا که این مبارزات هنوز برای پرولتاریا امری مهم تلقی میشوند - اساس برخورد مارکسیستی - لنینیستی به متحدین پرولتاریا است.

سکتاریسم سازمانی حاکم بر جنبش کمونیستی اشاره کرد. این سکتاریسم از خلق و خوی رهبران گروهها و سازمانهای جنبش کمونیستی ناشی نمی شود، بلکه مستقیماً به حاکمیت پوپولیسم بر این جنبش ارتباط دارد. سوسیالیست خلقی که فاصله و مرز میان پرولتاریای سوسیالیست و خرده بورژوازی دموکرات را از میان برداشته است، نمی تواند در همان حال بر ضرورت ایجاد انسجام و وحدت در صفوف پرولتاریا صحه گذارد. اگر مرز میان جنبش کمونیستی و دموکراسی خرده بورژوازی در برنامه و تاکتیک محو و مخدوش گردد، اگر ضرورت استقلال پرولتاریا در تنوری و عمل انکار شود، آنگاه بدیهی است که مبارزه ای صادقانه و پیگیر برای وحدت بخشیدن به تمام نیروهای که بدو می باید مرز خود را با دموکراتیسم خرده بورژوازی روشن کنند، و برای دستیابی و اتخاذ برنامه و تاکتیک پرولتری بیکدیگر نزدیک گردند، در کار نخواهد بود. معامله و مماشات با سران ناپیگیر دموکراتیسم خرده بورژوازی بمنظور زمینه سازی برای تشکیل "جبهه خلق" از یکسو و رقابت سازمانی برای احراز "مقام نمایندگی پرولتاریا در این جبهه" از سوی دیگر، اساس تفکر تشکیلاتی سوسیالیسم خلقی است. از اینروست که میبینیم که چگونه گروههای کمونیستی آلوده به انحراف پوپولیسم، با گشاده رویی وافر به استقبال حمایت بی قید و شرط از مجاهدین خلق در انتخابات، تبلیغات و غیره میروند و در همان حال حتی از ذکر نام یکدیگر در ارگان های خود، از ارائه طرحهایی برای اتحاد عمل مشخص میان خود، از برسمیت شناختن دستاوردهای تنوریک سیاسی و تشکیلاتی یکدیگر و ... هراس دارند. عشق به "خلق" در نزد اینان چنان عمیق است که حتی به قیمت دست شستن از منافع مستقل پرولتاریا "وحدت" صفوف آنرا حفظ میکنند، و توجهشان به منافع مستقل پرولتاریا آنقدر سطحی و نازل، که روزی هزار بار تحت الشعاع اهداف سازمانی خود قرارش میدهند.

منصور حکمت

سوم آبان ۱۳۵۹

پسوی سوسیالیسم

(ارگان تنوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست)

- شماره ۳

کن میگردد، برابری زن و مرد حاصل میشود... و این اواخر از قرار معلوم حتی بورژوازی و سرمایه داری نیز منهدم میگردند. جمهوری دموکراتیک خلق در نزد سوسیالیستهای خلقی ایران نه به مثابه دورانی پرتناقض که تنها میتواند و باید مبارزه برای سوسیالیسم را تسهیل نماید، بلکه بعنوان هدف نهائی و چاره تمامی مصائب و مشکلات پرولتاریا در نظر گرفته میشود.

۲- اگر هدف تنزل کند، مبارزه برای آن نمیتواند تنزل نکند. و لذا سوسیالیستهای خلقی ایران مبارزه برای نابودی سرمایه داری و فقر و استعمار را بیکباره از مبارزه یک طبقه معین جدا کرده و بجای آن نیروی مشخص اجتماعی که قادر به ایجاد جامعه نوین سوسیالیستی است، یعنی بجای پرولتاریا، تمام خلق را می نشانند. ظاهر مساله این است که سوسیالیست های خلقی تمام خلق را در جبهه مبارزه برای سوسیالیسم قلمداد میکنند، اما واقعیت امر اینست که مبارزه واقعی پرولتاریا برای سوسیالیسم، به مبارزه برای دموکراسی خرده بورژوازی تنزل یافته است. باین ترتیب سونوشتی که سوسیالیستهای خلقی ایران برای جنبش کمونیستی و جنبش انقلابی رقم میزنند، شکست در هر دو جبهه مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی است، چرا که مارکسیسم انقلابی بما می آموزد که تا مبارزات دموکراتیک به رهبری پرولتاریای سوسیالیست، متکی بر استقلال سیاسی - تشکیلاتی و تعریف روشن و دقیق هدف نهائی، و بر مبنای تثبیت هژمونی او بر جنبش دموکراتیک، صورت نپذیرد، راهی به پیروزی نخواهد داشت، و با شکست این مبارزات، مبارزه برای سوسیالیسم نیز که نیازمند این "پایگاه عملیاتی" و این پیش شرط های حیاتی است به شکست کشیده خواهد شد.

۳- نفی هدف نهائی (سوسیالیسم) و نفی ضرورت استقلال و هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک نمی تواند به نفی عملی ضرورت حزب سیاسی مستقل پرولتاریا منجر نگردد. مبارزه برای ایجاد حزب، حزبی که تنها میتواند و باید بر مواضعی لنینی استوار باشد، در نزد سوسیالیست های خلقی ایران، به مبارزه برای آن چنان سازمان سیاسی ای کاهش می یابد که قادر باشد "شکافها را پر کند" و منافع تمامی اقشار خلقی را نمایندگی نماید. سوسیالیسم خلقی حزب را نه نتیجه پروسه دستیابی به اصول برنامه و تاکتیک لنینی و پیوند سوسیالیسم علمی با جنبش مستقل پرولتاریا، بلکه حاصل "پروسه وحدت"، پروسه ای که از فراز اپورتونیسیم حاکم بر جنبش کمونیستی به اغماض ببرد و "سازمانهای موجود" را وحدت بخشد، تعریف میکند. شک نیست که در شرایط نفوذ عمیق خط مشی و دیدگاههای خرده بورژوازی در جنبش کمونیستی، چنین تلقی ای از پروسه ایجاد حزب، تنها میتواند بر مقدم داشتن مقوله "خلق" بر "پرولتاریا" متکی باشد. اگر انسجام احکام مارکسیسم انقلابی مانع از آن است که سوسیالیست های خلقی علناً ایجاد حزب چند طبقه و یا جبهه واحد را به مثابه هدف تشکیلاتی واقعی خود اعلام کنند، بهررو اینان در عمل به پرداختن به چنان برنامه و سیاستهای سوق داده میشوند که در واقعیت امر منافع تمامی اقشار خلقی را به یکسان در برگیرد و منعکس کند. لاقیدی در مبارزه برای طرد اپورتونیسیم، طفره رفتن از مرزبندی و اعلام مواضع صریح و روشن بر سر مقولات برنامه ای و بی تفاوتی نسبت به ضرورت مبارزه پیگیر برای دستیابی به یک برنامه روشن لنینی، تابع کردن مبارزه برای وحدت صفوف جنبش کارگری به معامله برای منزوی نشدن از خرده بورژوازی و دموکرات و... آن خصوصیات بارز سوسیالیست های خلقی ما است که از هم اکنون چند و چون "حزبی" را که برای دستیابی به آن تلاش میکنند بر ملا میسازد.

۴- و بالاخره نمی توان از سوسیالیسم خلقی ایران سخن گفت بی آنکه به

در نقد وحدت کمونیستی: آاتومی لیبرالیسم چپ

ضمیمه:

اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید

طبقه کارگر منتقد منحصر به فرد روابط اقتصادی حاکم بر ایران نیست، همچنانکه تنها نیروی اپوزیسیون در مقابل دولت بورژوازی در دهه های اخیر نیز نبوده است. اقتصاد بورژوایی در ایران، نظیر هر جای دیگر، منتقدین غیرپرولتر خودش را دارد. در ایران بخشهای مختلفی از خرده بورژوازی و بورژوازی سیستم انتقاد اقتصادی خود را سالیان درازی است فرموله کرده اند و در سطح جامعه طرح نموده اند. این انتقادات غیرپرولتری، یعنی انتقادات بورژوایی بر جامعه بورژوایی، از آنجا که برای مدتی طولانی زیربنای فکری مبارزه ضداستبدادی در ایران را تشکیل داده است، در گذشته این امکان را یافته است تا انتقاد مستقل پرولتاریا از اقتصاد موجود را بشدت تحت تاثیر و تحتالشعاع خود قرار دهد. در آغاز انقلاب ۵۷، همانطور که همه شاهد بودیم، انتقادات اقتصادی غیرپرولتری در جنبش سیطره داشت و بخش مهمی از انرژی مارکسیستهای انقلابی میبایست مصروف مقابله با این رگه های فکری و بنیاد نهادن یک انتقاد مستقل پرولتری از سرمایه داری ایران گردد.

5 وحدت کمونیستی یکی از حاملین اینگونه انتقادات غیرپرولتری به سرمایه داری ایران است. تفکر اقتصادی وحدت کمونیستی، که از لحاظ متد و مضمون با نظرات راه کارگر، اتحاد چپ و حزب رنجبران مشابهت زیادی دارد، متأثر از نظرات، تمایلات و توهمات بورژوازی صنعتی در ایران است. بورژوازی ای که هرگز امکان و اجازه نیافت یک انقلاب صنعتی را رهبری کند، شاهد "ژاپن شدن" میهن خود باشد و آن مدرنیسم اقتصادی و اداری ای را که در اروپا مشاهده و تحسین میکند، در کشور خود جامه عمل بپوشاند. بورژوازی صنعتی نظر به ویژگیهای پروسه تاریخی رشد سرمایه داری در ایران، از ابتدا و همواره یک منتقد اوضاع موجود سرمایه داری ایران بوده است. ایرادات این بخش سرمایه به وضع موجود را قبلا در نوشته های دیگری برشمردهایم. "دولت متورم، پرخرج و فاسد"، فقدان یک پایه صنعتی "موزون"، "تک محصولی" بودن اقتصاد، وابستگی تکنیکی و عقب ماندگی علمی کشور، عدم وجود امنیت مالکیت در شرایط فعال مایشائی فوق قانونی دولت و "دربار" (و امروز "فقها")، سیاست "درهای باز" که امکان یک بازار حمایت شده برای سرمایه صنعتی داخلی را منتفی میساخت، "رشد بخش خدمات" در مقایسه با تشکیل سرمایه صنعتی، تاخت و تاز سرمایه ربائی و تجاری و نظایر اینها، مضمون اصلی انتقادات بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران است. حاکمیت بلامنزاع دولت و کنترل دولتی بر اقتصاد و ادغام قطعی ایران در تقسیم کار بین المللی امپریالیسم، باعث شده است تا امروزه این انتقادات دیگر به ایکاشها و نفرینها و غیبه های بیحاصلی کاهش یابد. بورژوازی صنعتی خود دیگر در پی فرموله کردن منسجم این اهداف خود نیست و لذا تنها جایی که همین ناله ها ظاهر جدی تئوریک بخود میگیرد، در ادبیات اقتصادی جریاناتی مانند وحدت کمونیستی و راه کارگر است.

6 وحدت کمونیستی حاصل انشعابی در جبهه ملی است. جبهه ملی مادر، منافع بورژوازی تجاری و در گام بعد بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران را نمایندگی میکرد. انشعاب از چپ در این جریان، انشعابی بر

مبنای منافع و افق سیاسی و اقتصادی بورژوازی صنعتی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی از اواسط سالهای دهه ۴۰ با فرجام قطعی پروسه انباشت اولیه و شکلگیری یک بازار گسترده کار مزدی محلی از اعراب یافته بود. اما این افق "جدید" در تقابل با سنتی به پیش کشیده شد که "اصلاحات آری و دیکتاتوری نه" شعارش بود. انشعاب چپ، ایده "اصلاحات آری" را کنار گذاشت، "چپ" شد و بناگزییر "کمونیست" شد. در واقع نقد بورژوازی صنعتی از اقتصاد ایران با نقد "دیکتاتوری" در هم آمیخت تا یک "اتحاد کمونیستی" را بسازد که عشق به صنعت و انزجار از دیکتاتوری را در یک سوسیالیسم بورژوائی ویژه ادغام مینماید و در مقابل خرده بورژوا- سوسیالیستهای ایران قرار میدهد. خرده بورژوا- سوسیالیستهایی که علیرغم مبارزه جوئی فعال، از لحاظ نظری در ابتدا حتی از این هم عقب مانده تر بودند و در همان ایام اقتصاد سنتی میهن خویش، تولید خرد و مالکیت خرده بورژوائی و اخلاقیات و سنن ماقبل سرمایه داری "وطن" را، تحت تاثیر ناسیونالیسم و مذهب، تقدیس میکردند. انشعاب از موضع "صنعت" از حزب سیاسی "تجارت" قطعاً یک انشعاب چپ بود. همانطور که نظرات صنعتگرایانه ریکاردو در تمایز با مرکانتیلیسم و فیزیوکراتیسم یک سیستم اقتصادی "چپ" را میساخت که بهرحال در کارخانه سراغ ارزش و ثروت را میگرفت، انشعاب از لیبرالیسم تجار به نفع صنعت نیز به حق یک انشعاب "چپ" محسوب میشود. و باز همانطور که صنعتگرایی ریکاردو و توجهش به عامل کار در تولید ثروت امکان داد تا نظرات او جایی در میان سوسیالیستها پیدا کند، نقد بورژوا- صنعتی از سرمایه داری ایران نیز، در غیاب یک نقد روشن پرولتری، امکان یافت تا به محل تغذیه و منشا "ترقی خواهی" اقتصادی نوعی "کمونیسم" در ایران تبدیل شود.

7 مانیفست اقتصادی این "کمونیسم" بورژوائی را در جزوات وحدت کمونیستی و راه کارگر (بویژه جزوات فاشیسم، کابوس یا واقعیت) به سهولت میتوان یافت. وحدت کمونیستی امروز کاری جز تکرار همین اعتقادات نمیکند.

در "مدخل" کذایی "بر مباحثات" در اندیشه رهایی ۳ و ۴، نویسنده وحدت کمونیستی، شاید از روی خشم، از جمله دست به ادعای نسنجیده ای میزند که میتواند شروع خوبی برای ورود به نقد اقتصادیات وحدت کمونیستی باشد. او مینویسد:

بوده باشد، نویسنده کتاب "انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک"، که قاعدتا آن را خوانده و یا حتی احتمالا نوشته است، چنین اظهار نظر میکند:

"سالهای دهه ۲۰ و ابتدای دهه ۳۰ سالهای اوج این مبارزات [مبارزات سرمایه داخلی برای تحقق اهداف استقلال گرایانه اش در قبال سرمایه جهانی] بود. ولی بالاخره سرمایه جهانی توانست طی یک کودتا

[منظور کودتای ۸۲ مرداد است] و یک پورش همه جانبه پس از آن، آخرین امید استقلال سرمایه داری داخلی (ملی) را مبدل به یاس کند و یکایک سرمایه داران [!] را یا به اردوی خود جلب نماید یا مضمحل کند. امروز در ایران از یک بورژوازی بزرگ غیر وابسته یا غیر متکی به امپریالیسم نمیتوان نام برد. سرمایه آن بخشی از تجار بازاری که غالبا بنام بورژوازی ملی از آنها نام برده میشود، در مقابل سرمایه های بزرگ گاهی در مقابل کوه است، و نیروی قابل ملاحظه ای را تشکیل نمیدهند." (صفحه ۶۲، تاکیدها و کروشها از ماست. پرائنز در اصل است)

این علی الظاهر آن نوع نظراتی است که "اسطوره. . . از آن" اقتباس شده است! اولاً، ما از لحاظ تحلیلی نفس وجود بورژوازی ملی (از کوچک و بزرگ و غیره) را رد کردیم و دوستان بر مبنای یک مقایسه کمی میان سرمایه تجاری ملی شان با سرمایه بزرگ، و با مشاهده نسبت "کاه و کوه" میان این دو بخش، از بورژوازی ملی که ظاهراً وجود دارد اما "نیروی قابل ملاحظه ای نیست" صرف نظر میکنند! بعلاوه در این تحلیل بورژوازی کوچک "غیروابسته" هم (که لابد بازار کار خاص خودش را در گوشه "کوچکی" ترتیب داده و وسائل معیشت این کارگران را نیز در حیات خلوت خود تولید میکند) وجود دارد که صد البته حتی "کاه تر" از همان بورژوازی تجاری است. ثانیاً، تجسم پروسه "وابستگی" سرمایه ملی به امپریالیسم بصورت یک "کودتا" و سپس پیوستن "سرمایه داران" به "اردوی" سرمایه جهانی، یکی از بدترین نمونه های همان تفکر مکانیکی، اتومیستی و غیرمارکسیستی است که ما به نقد آن پرداخته بودیم. و ثالثاً پیش کشیدن بحث "کاه و کوه" در مورد سرمایه تجاری در ایران قدری کاسه از آش داغتر شدن

"سالها پیش از آنکه رفقای "ا.م.ک" به کشف اسطوره بورژوازی ملی و مترقی نائل شوند و جزوه ای با این نام در خرداد ۱۳۵۸ منتشر کنند، رفقای مادر مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدائی خلق (سال ۵۳) نوشته ای با عنوان "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران" تهیه کردند. این نوشته، بعدها در سال ۱۳۵۶، بعنوان ضمیمه ای در جزوه "بحران سیاسی اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ" انتشار یافت و رفقای "ا.م.ک" دو سال بعد، تزه های آن جزوه را - بدون ذکر ماخذ - اقتباس کرده اند" (صفحه ۱۳۸)

متأسفانه من نه در زمان نوشتن "اسطوره. . ." و نه تا امروز شانس مطالعه این "ماخذ" را نداشته ام تا لااقل بتوانم امروز در مورد مضمون آن نظری بدهم. اینکه "جبهه ملی خاورمیانه" و ناشر "باختر امروز" (اینها ظاهراً نام "رفقای سازمان" و ارگان آنها در سال ۵۳ بوده است) [۸] چیزی علیه نفس موجودیت بورژوازی ملی نوشته باشد بخودی خود کمی نامحتمل بنظر میرسد. اما مضمون مقاله سال ۵۳ هر چه بوده باشد، مشکل اصلی اینجاست که وحدت کمونیستی زنده و حی و حاضر امروز (یعنی ۶ سال پس از اسطوره، ۸ سال پس از "ضمیمه" و ۱۲ سال پس از بحث داخلی با چریکهای فدائی خلق) نظراتی را درباره سرمایه داری ایران ابراز میکند که نه فقط شباهتی به مباحث "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" ندارد، بلکه نمونه های نظیر آن در این جزوات مورد انتقاد قرار گرفته اند. برای توضیح اساس نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی (و در حاشیه برای تعیین تکلیف غیابی "ماخذ" مربوطه)، ما به همین نظرات موجود و علنی امروز این سازمان میپردازیم.

۱ در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، به اختصار با توضیح شرایط سودآوری کل سرمایه اجتماعی در ایران در رابطه با عامل نیروی کار و شرایط خرید و فروش آن (نیروی کار ارزان)، و نیز با اشاره به نقش دولت در زمینه سازی سودآوری کل سرمایه های خصوصی، نشان دادیم که هیچ بخشی از سرمایه در ایران مستقل از سرمایه امپریالیستی (در کشور تحت سلطه) عمل نمیکند. ما تاکید کردیم که از آنجا که هیچ بخشی از سرمایه شرایط عمومی استثمار و نوع رابطه سرمایه کار را "مستقلاً" تعریف نمیکند، "سرمایه ملی و مترقی" یک اسطوره و یک توهم ضدکارگری است و اساساً "سرمایه ملی" و تجسم طبقاتی آن بصورت "بورژوازی ملی" وجود خارجی ندارد، و از لحاظ تحلیلی نمیتواند داشته باشد. ما همچنین اشکال مختلفی که "چپ" ایران "وابستگی" سرمایه داری ایران را توضیح میداد، یعنی وابستگی پولی، فنی و تجاری سرمایه های داخلی به سرمایه امپریالیستی، را رد کردیم و نشان دادیم که این اشکال کنکرت "وابستگی" سرمایه های منفرد، رابطه تنگاتنگ کل سرمایه اجتماعی در ایران با عملکرد سرمایه امپریالیستی را توضیح نمیدهد، و سیستم فکری ای که بر اینگونه "انتقادات" از سرمایه داری ایران بنا شده است خود سیستمی بورژوایی است. ما بر خصلت اساسی و محوری رابطه کار و سرمایه در تحلیل سرمایه داری ایران و بویژه جایگاه نیروی کار ارزان انگشت گذاشتیم و توضیح دادیم که قبل از هر نوع بررسی مناسبات درونی اقبال سرمایه با هم، باید رابطه کل سرمایه اجتماعی با طبقه کارگر (فروشنده نیروی کار) در ایران را شکافت و تنها این میتواند ماخذ یک انتقاد پرولتری بر سرمایه داری ایران باشد.

۳ اما وحدت کمونیستی چه میگوید؟ بگذارید اول در مورد وجود یا عدم وجود "بورژوازی ملی" در ایران بپرسیم. جزوه سال ۵۳ (یا سال ۵۶) هر چه

منظور وحدت کمونیستی از "نهادی" را پائین تر توضیح خواهیم داد. اما چرا دموکراسی بورژوازی با سرمایه داری ایران سازگار نیست؟ نرگس اسفندیاری، که در ضمن ظاهراً از شباهت این حکم با نظرات شناخته شده ا. م. ک قدری معذب است، چنین وارد بحث میشود:

"ما به تفصیل در این زمینه ها سالها قبل از آنکه "اسطوره بورژوازی ملی" کشف شود در مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدایی خلق (که بعدها در سال ۵۶ انتشار خارجی یافت و از آن جمله است "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران") یا در نقد تئوری "وابستگی" جزئی (رهایی تئوریک شماره ۲، سال اول. . .) اشاره کرده ایم و در اینجا مجدداً به طرح آن مباحث نمیردازیم. . . فرمسیون یا شکل بندی اقتصادی بنام "سرمایه داری وابسته" نه در واقعیت وجود دارد و نه از نقطه نظر تئوریک قابل دفاع است. در تبیین هر فرمسیون اقتصادی باید قبل از هر چیز مشخصات اساسی آن فرمسیون را مورد توجه قرار داد و سپس به ویژگیهای آن پرداخت. . (صفحه ۱۷، تاکید از ماست)

بسیار خوب، بهرحال سؤال اینجاست که مشخصات اساسی سرمایه داری ایران که از جمله دموکراسی بورژوازی را منتفی میسازد کدامند؟ اینجاست که، سالها پس از کشف "اسطوره"، نقد بورژوا- صنعتی از سرمایه داری ایران مجدد با وضوح خیره کننده ای بر قلم وحدت کمونیستی جاری میشود. "عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران حاصل شکل یابی خاص سامانه اقتصادی جامعه بدنبال نفوذ سرمایه داری جهانی (امپریالیسم) در راستای تقسیم کار جهانی" است، به این نحو که:

"نفوذ سرمایه داری در جوامع توسعه نیافته، در طول پروسه تسلط خود بر این جوامع، ضمن غارت منابع طبیعی و ارزش تولید شده آنها باعث شکل گرفتن ساختارهای اقتصادی- اجتماعی این جوامع عمدتاً در تطابق با نیازهای مرحله ای کشورهای سرمایه داری متروپل گردیده است. در دوران کلاسیک، تقسیم کار جهانی، بر پایه مستعمرات و کشورهای متروپل و

برای قشری از سرمایه است که رو شدن فقط یک فقره آمار سود یکساله چندین و چند میلیاردی‌اش در ابتدای جنگ ایران و عراق حتی صدای نمایندگان مجلس اسلامی بورژوازی را هم درآورد. اگر خود تجار مربوطه در پاسخ اداره مالیات بر درآمد اینطور جانماز آب بکشند، باز قابل فهم است. اما از زبان یک سازمان مدعی کمونیسم این دیگر براستی زیاده روی است. وحدت کمونیستی هنوز باید بیاموزد که بدلائل غیر کمی و به شیوهای تحلیلی وجود "بورژوازی ملی" را رد کند. وگرنه کل جناح راست پوپولیسم هم مخالفتی با این استدلال مشعشع "گاه و کوه" نداشت.

۸ نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در مقاله ای از نرگس اسفندیاری در اندیشه رهایی شماره ۲، مهرماه ۱۳۶۳، بطور سیستماتیک تری بیان شده است. نکته جالب اینجاست که این مقاله همان معضلی را در مقابل خود قرار میدهد که جزوات "اسطوره. . ." به آن پرداخته بود. یعنی مساله دموکراسی و رابطه آن با سرمایه داری ایران.

۹ آیا سرمایه داری در ایران با دموکراسی بورژوازی سازگار است، و اگر نه چرا؟ ما به سهم خود به این سؤال پاسخ روشنی دادیم. ما با تاکید بر اتکاء ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در ایران، بعنوان یک کشور تحت سلطه، به انباشت در شرایط وجود و بازتولید نیروی کار ارزان، نتیجه گرفتیم که دیکتاتوری عریان (در تقابل با دموکراسی پارلمانی بورژوازی) پیش شرط سیاسی لازم برای حفظ این مناسبات میان کار و سرمایه است. ما هر دیدگاه و نظریه ای را که فقدان دموکراسی پارلمانی در ایران را ناشی از عدم "رشد کافی" و "ناموزونی" سرمایه داری در ایران، عدم رشد صنعتی آن، تک محصولی بودن آن، تضاد منافع و رقابت میان اقشار سرمایه با هم و بطور کلی از روابط متقابل در درون اردوگاه سرمایه قلمداد کند بعنوان دیدگاهی بورژوازی رد کردیم. این انحصار طلبی و دیکتاتور منشی بخشی از سرمایه در حوزه رقابت نیست که جامعه را اسیر اختناق ساخته است، بلکه نیاز کل سرمایه به حفظ و ابقاء سطح معیشت (بطور نسبی) نازل طبقه کارگر در کشوری نظیر ایران است. سرمایه داری عصر حاضر به استبداد عریان گرایش دارد. این گرایش در کشورهای تحت سلطه مسجل میشود و به شکل اصلی موجودیت و ابراز وجود سرمایه در قلمرو سیاست بدل میگردد. هر توهمی مبنی بر امکانپذیری دموکراسی پارلمانی بر مبنای رشد سرمایه داری "کلاسیک"، "موزون"، "ملی" و "صنعتی" در ایران یک توهم مهلک سیاسی و فریب طبقه کارگر است. بدین ترتیب ما امر دموکراسی را به مبارزه علیه بورژوازی گره زدیم. دیدگاه ما که اختناق و سرکوب را به رابطه سرمایه با کار مرتبط میکرد کاملاً در تقابل با نگرش رایجی بود که انحصار، یعنی رابطه سرمایه با سرمایه، را پایه دیکتاتوری عریان میدید. مدافعان دیدگاه رایج خلقی به سرعت مواضع خود را خالی کردند و بقول خود وحدت کمونیستی "نتوانستند به مبارزه مستدل با این جریان بپردازند. . . پس از سوئی به خیال اینکه کسی متوجه نیست و بمنظور تعمیر دستگاه بینشی فرسوده شان، نظرات امک را بعنوان وسائل یدکی بکار گرفتند (بورژوازی ملی ناگهان "اسطوره" شد و. . .) و از سوی دیگر به افترا علیه امک پرداختند (شبه تروتسکیست، مثنی روشنفکر و نظایرهم" (۹). [نقد نظرات ا. م. ک، پائیز ۱۳۶۱، صفحه ۱] نرگس اسفندیاری در "اندیشه رهایی" همان نظرات کهنه "ضدانحصاری- ضداستبدادی" رایج در جنبش پوپولیستی را جمعبندی و ارائه کرده است. تز اصلی مقاله اینست که دموکراسی بورژوازی "نهادی" به حکم خصوصیات اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری در ایران نمیتواند وجود داشته باشد [۱۰]

ثانیا، نویسنده وحدت کمونیستی ممکن است احتمالا خودش بپندارد که صرفا عینیات و واقعیات تاریخی را نوشته است، اما در واقع نه فقط با انتخاب عینیات معین، طبقه خود را نیز انتخاب کرده است، بلکه با حرارت تمام به نفع منافع این طبقه شعار نیز میدهد. ایشان صرفنظر از اینکه تمام واقعیات و عینیات مربوط به رابطه کار مزدی و سرمایه در بازار داخلی چنین کشوری را ندیده گرفته است، در انتهای نقل قول فوق انزجار خود را از "دولتهای دست نشانده و نوکرمآب" در کشورهای تحت سلطه که از سیاست حمایت گمرکی از "مصنوعات داخلی" استنکاف میکردند، با شدت تمام ابراز میکند. این یک جهتگیری طبقاتی در قبال واقعیات است. هر کس این بند را بخواند کیفرخواست بورژوازی صنعتی بومی را در آن ببیند که حقوق ضایع شده خود را فهرست وار و در جزئیات ذکر کرده است. کیفرخواستی که بسیار قبل از اینها با بلاغت بسیار بیشتری از وحدت کمونیستی توسط امثال "گونار میردال" و "رائول پربیش" در آکادمی بورژوازی و حتی در زیرکمیته های سازمان ملل مطرح شده است. سؤال میکنیم: در صورت "حمایت" از مصنوعات داخلی، مثلا پارچه، لباس کارگران گرانتر میشد یا ارزانتر؟ "مصنوعات محکم و ارزانتر خارجی" خاطر چه کسی را میآزارد، تولیدکنندگان داخلی یا مصرف کنندگان مزدبگیر را؟ حمایت گمرکی از صنعت داخلی و لذا رواج تکنیکهای عقب مانده و کاربَر بومی، عرق چه کسی را درمیآورد؟ قطعا "ژاپن شدن" ایران، اگر قبل از دوره معاصر اتفاق افتاده بود، ما را در موقعیت بهتری برای مبارزه علیه کل سرمایه داری قرار میداد، اما تنها یک سخنگوی بورژوازی صنعتی بومی میتواند تصویری سراپا گل و بلبل از پروسه "کلاسیک" (یعنی "تولد سرمایه غرق در خون و عرق" - مارکس) بدهد و این ناله و افسوس را از نقض این پروسه در ایران به هوا بلند کند و یک کلمه، حتی یک کلمه، راجع به مشقات "ژاپن شدن" برای کارگری که بار طاقت فرسای این پروسه را قرار است بدوش بکشد سخن نگوید. خانم اسفندیاری ورود سرمایه جهانی به بازار داخلی کشور توسعه نیافته را میبیند، اما ترجیح میدهد صرفا "تاثیرات منفی" این پروسه را بر "کسب و کار" بورژوازی بومی بررسی کند. حال آنکه اتفاق "ساختاری" بسیار مهمتری که از لحاظ تاریخی در طول این پروسه افتاد، تثبیت شدن موقعیت زحمتکشان این کشورها به مثابه فروشندگان فقیرتر نیروی کار (بود). ظاهرا تا ابد باید کار ما این باشد که وجود

وارد کننده کالاهای مصرفی ساخته شده در متروپل استوار شده بود. نتیجه این مرحله از سیاست صدور کالا، از بین رفتن تولیدات داخلی و مسلط شدن کالاهای مصرفی اروپایی در بازار این کشورهاست. عدم امکان رقابت تولیدات داخلی با کالاهای کشورهای امپریالیستی، فعالیت سرمایه داران بومی را . . . به سمتی سوق میداد که حداکثر سود را برایشان در برداشته باشد، یعنی امتناع از سرمایه گذاری در بخش تولیدات صنعتی و بعهده گرفتن توزیع کالاهای کشورهای سرمایه داری در بازار داخلی. در اروپا، در مدل کلاسیک رشد سرمایه داری، سرمایه انباشت شده در تجارت راه خود را به بخش صنایع باز کرد و موجبات اصلی رشد صنایع متمرکز و بزرگ را فراهم آورد. اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تمرکز فعالیت سرمایه داری بومی در حوزه توزیع کالاهای خارجی و پیوند آن با سرمایه داری کشورهای امپریالیستی است. از طرف دیگر استحکام و ارزانی کالاهای صنعتی اروپایی (بویژه بدنبال انقلاب صنعتی، ورود ماشین در عرصه صنعت، کوتاه شدن زمان تهیه کالا، برخورداری از تکنیک پیشرفته تر، دسترسی به مواد اولیه بسیار ارزان و غیره) در مقام با مقایسه با مصنوعات داخلی که در بهترین حالات در مرحله مانوفاکتوری بسر میبرند، از درگیر شدن و در رقابت سرمایه های محلی، در یک شرایط برابر، با این صنایع جلوگیری کرده و ضعف بنیه صنعتی این کشورها را تشدید میکرد. بعلاوه، باید سیاست عدم حمایت از مصنوعات داخلی را که توسط دولتهای دست نشانده و نوکرمآب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره اعمال میشد، به مجموعه عوامل فوق افزود". (همانجا، صفحات ۱۹-۲۰)

در این گفته چند نکته اساسی و خصلت نما وجود دارد. اولاً، رابطه امپریالیسم با کشور "توسعه نیافته" از دریچه چشم سرمایه دار بومی، که بازارش را از دست میدهد، نمیتواند رقابت کند و ناگزیر از سرمایه داری در بخش معینی است و غیره، مطرح میشود. هیچ اشاره ای به نوع رابطه ای که کار با سرمایه در این جامعه پیدا میکند وجود ندارد. آنهم در بحثی که قرار است "مشخصات اساسی" سرمایه داری در ایران را تحلیل کند! اینجا منظور از "عقب ماندگی"، عقب ماندگی در رقابت صنعتی، عقب ماندگی در گسترش تولید، عقب ماندگی در استثمار نیروی کار و عقب ماندگی در تشکیل یک بازار داخلی حمایت شده کار و کلااست. نرگس اسفندیاری تاریخ سرمایه داری در کشور تحت سلطه را از زاویه بورژوازی "سربی کلاه مانده" این کشورها مینویسد. در پاسخ به همین نوع مورخین بود که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نوشتیم:

"اگر کسی نداند که "نظام سرمایه داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است"، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود و بازتولید نیروی کار بمثابة یک کالا است، آنگاه آنکس هرگز نمیتواند تاریخ توسعه سرمایه داری را بنویسد، چرا که اصولا نمیداند که دنبال کدام روابط، مولفه ها، پدیده ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد. اگر کسی سرمایه داری را با "صنعتی شدن" یکی گرفته باشد، آنگاه در عرصه تاریخ نویسی، تاریخ "صنعتی شدن" را خواهد نوشت". (شماره ۲، فروردین ۵۹، صفحه ۴۳)

توسط متفکرین و احزاب رسمی و علنی خود طرح میکند، خانم اسفندیاری آن را به عنوان "نقد مارکسیستی" به خورد کارگر ایرانی میدهد.

4
0
بهرحال، مشخصات این صنعتی شدن "بد" و "کاذب" چیست؟ در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" تک تک مولفه های این غرّ و لند بورژوازی را بیرون کشیدیم و افشا کردیم. وحدت کمونیستی سالها پس از آن جزوه، مجدداً یک به یک اقلام مانیفست اعتراضی بورژوازی بومی علیه سرمایه انحصاری را قطار میکند:

"جریان صنعتی شدن از نوع وابسته آن که بطور عمده بعد از جنگ دوم جهانی در برخی از کشورهای تحت سلطه آغاز گردید، اگر چه وجه تولید کالایی را بطور غیر قابل مقایسه ای با گذشته گسترش داد و آن را به شیوه غالب (سرمایه داری) در بسیاری از این جوامع تبدیل کرد، اما از آنجا که این امر عمدتاً بر پایه نیازهای بازار سرمایه داری جهانی بوجود آمده بود مشخصات ویژه ای چه در نوع صنایع، چه در ناموزونی رشد، چه در تکنانها و صف بندیهای طبقاتی، باخود به همراه آورد. صنایع، عمدتاً در تولید کالاهای مصرفی یا در صنایع مونتاژ خلاصه میگردند، که خود از ماشین آلات، کالاهای نیمه تمام و مواد اولیه وارداتی استفاده میکنند. در عین حال بخشهای مختلف تولیدی با آهنگی ناموزون رشد میکنند، پیشرفته ترین صنایع در استخراج نفت با عقب مانده ترین نوع بهره برداری از زمین همزیستی میکند. این همزیستی در عین حال میان جدایی نسبی بخشهای مختلف تولید با یکدیگرند. . . .
انتگراسیون در سرمایه داری جهانی وجه غالبش عمودی است، مناسبات هر بخش از صنایع - در مرحله تولید - با بخشهای همجوار داخلی به مراتب ضعیفتر است تا با همین بخشها در خارج از مرزهای کشور".
(همانجا، صفحه ۲۱-۲۰)

مبادا نگاهی به رابطه خاص کار و سرمایه، بعنوان "یک" ویژگی این جوامع بفرمائید! این تمام توصیف وحدت کمونیستی از آن مشخصات اساسی فرماسیون سرمایه داری

طبقه کارگر و نقش محوری نیروی کار در هر نوع تحلیل "مشخصات اساسی" سرمایه داری به این و آن یادآوری کنیم!). ثالثاً، خواننده باید به این مقدمه چینی‌های وحدت کمونیستی بدقت توجه کند. بحثی که قرار است بالاخره موانع ساختاری دموکراسی بورژوازی را توضیح دهد فعلاً با توضیح موانع تاریخی رشد سرمایه صنعتی در کشورهای نظیر ایران و موانع شکلگیری صنایع بزرگ بومی آغاز کرده است. بوی تند نتیجه گیری محتوم "دموکراسی، صنعت و سرمایه داری مستقل" از همینجا بلند شده است.

5
3
مورّخ ما سپس وارد مرحله دوم رابطه امپریالیسم با کشورهای عقب افتاده میشود، یعنی دوره ای که نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی، "نوعی صنعتی شدن" کشورهای تحت سلطه را الزامی و گریزناپذیر میکند. اما چرا "نوعی صنعتی شدن" و نه صنعتی شدن بدون گیومه؟ بورژوازی صنعتی ما از الگوی ژاپنی خود کوتاه نمیآید، صنعت وقتی شایسته چنین نامی است که سرمایه دار ایرانی، تحت قبالة مالکیت خودش و در چهارچوب تمامیت ارضی اش، از شمش فولاد تا سلول حافظه کامپیوتر را خودش تولید کند و در پیشگاه بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه داری سرافکنده و توسری خور نباشد:

"همه این عوامل [نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی و رشد نسبی جوامع عقب مانده [باضافه نیروی کار ارزان] این تنها موردی است که این عبارت، لابد با الهام از همان "بحثهای داخلی سال ۵۳" در این مقاله آمده است! در اینگونه کشورها و نیز تغییرات تدریجی ساختاری در آنها، زمینه صنعتی شدن این کشورها را فراهم میگرد و امپریالیسم را به نوعی از "صنعتی شدن" در این کشورها علاقه مند ساخت. با توجه به این نکته، طبیعی است که محتوا و شکل چنین صنعتی شدنی که دارای پیامدهای خاص اقتصادی و اجتماعی خویش نیز میباشد - باز در تطابق با نیازهای مرحله‌های سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی و امکانات فراهم شده - در این جوامع انجام پذیرد".
(همانجا صفحه ۲۰)

پس این "نوع" صنعتی شدن را باید در گیومه گذاشت چون در تطابق با سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی است. صنعتی شدن "واقعی" صنعتی شدنی است که در تطابق با نیازهای سرمایه بومی و تقسیم کار داخلی باشد! این فرهنگ لغات بورژوازی صنعتی بومی است که در رقابت با سرمایه جهانی کارش به "جنگ گیومه ها" کشیده است. برای کارگر ایرانی که در ایران ناسیونال، خاور، پالایشگاه و ده ها بنگاه تولیدی "منطبق با نیازهای سرمایه جهانی" کار میکند، همه اینها صنعت بدون گیومه است. مساله کارگر ملیت سرمایه و نیازهای ملی سرمایه نیست، بلکه خود سرمایه است. اما انتقاد وحدت کمونیستی به سرمایه داری ایران چیز دیگری است. نفرت او از واردات، عشق به بازار حمایت شده و اختصاصی کار و کالا، عشق به داشتن یک پشتوانه صنعتی "موزون"، "ملی" که بتواند توسط دولت بورژوازی محلی محفوظ داشته شود و لذا در صحنه رقابت بین المللی کمترین تاثیر را از نوسانات بازار جهانی و سیاستهای کشورهای رقیب بپذیرد (بعلاوه آینده نگری در مورد احتمال ورود به جنگ با رقبا که اهمیت خودکفایی صنعتی را صد چندان میکند)، اینها همه عواطف و "نیازهای" بورژوازی صنعتی یک کشور است که خانم اسفندیاری رسالت تکرار کسالت آور آنرا برعهده گرفته است. تفاوت فقط اینجاست که اگر بورژوازی این خرافات، این منافع ویژه طبقاتی، را علیه مارکسیسم

از طریق دولت "دست‌نشانده و نوکر مآب" اش به بورژوازی خصوصی، منشا ارعاب و سرکوب در کل جامعه است. قاعدتا دیدگاه عتیقه‌ای که استبداد بورژوایی را نه از خصوصیات رابطه کار و سرمایه، بلکه از رابطه درونی متقابل اقشار سرمایه با هم (سرمایه خارجی و داخلی، دولتی و خصوصی) استنتاج میکند باید بار دیگر همینجا به بن بست نظری خود برسد. اما خیر، وحدت کمونیستی میکوشد حکمی را که نتوانسته است بطور تحلیلی اثبات کند، از طریق سرخوردن لای جملات و با یک "چه" و "چه" در ذهن خواننده ثبت کند. گویی اینجا اثبات شده است که قربانی و موضوع اصلی استبداد، قشر "بومی" سرمایه است که باید سیاست اقتصادی دولتی بر او "دیگته" شود تا "سامانه" اقتصادی‌ای که تاریخا حاصل "نیازهای سرمایه جهانی" است، بتواند کار کند. کارگر قربانی ثانوی و تبعی این استبداد است! کسی که بخواهد بورژوازی صنعتی بومی و سرمایه صنعتی داخلی و خصوصی را تطهیر کند و در تناقض با استبداد بورژوایی قلمداد نماید، واقعا به یک چنین "چه و چه" هایی نیاز دارد.

نویسنده مقاله در ادامه بحث تفاوت اساسی میان دولت در کشوری نظیر ایران با دولتهای بورژوایی در اروپا را به زعم خود توضیح میدهد، و اینجا دیگر در تیرئه بورژوازی از اتهام "ارعاب و سرکوب" سنگ تمام میگذارد. تفاوت این دو نوع دولت از قرار معلوم تماما در این است که اگر دولت در جریان رشد کلاسیک سرمایه داری در اروپا ابزار بورژوازی رو به عروج بود و لذا وسیله‌ای در عمل انقلابی بورژوازی علیه فنودالیسم و جلوه‌های گوناگون آن بود، در ایران این دولت از بورژوازی فاصله دارد، "بالای دست" بورژوازی است و "منافع مستقل" خود را دارد. ریشه استبداد را اینجا باید جستجو کرد، در جدائی دولت از بورژوازی و انقلاب بورژوازی:

"اگر در جامعه اروپایی دولت مدرن بعنوان حاصل پیشرفت اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوجود آمد، در ایران عقب مانده و عقب نگه‌داشته شده دولت که در دوران قاجاریه به دولت شبه فنودالی - با گذشته استبداد شرقی استحاله یافته بود، در خدمت نفوذ و گسترش سرمایه داری بکار گرفته شد. دولت در ایران نه حاصل یک تحول بورژوا دموکراتیک، حتی نیم

در ایران است. کار و نیروی کار کاملا از قلم افتاده است، توصیف اوضاع صنعتی آنها از موضعی ناسیونالیستی، توصیف مشخصه اساسی سرمایه داری قلمداد شده است. نیاز سرمایه جهانی، "تقسیم کار تحمیلی"، "تولید کالاهای مصرفی"، "صنایع مونتاژ"، "ماشین آلات وارداتی"، "اقتصاد ناموزون" و بورژوازی‌ای که یا پس از ۲۸ مرداد به "زور کودتا" به اردوگاه سرمایه جهانی رفته است و یا اگر نرفته است "گاهی در برابر کوهی" است، اینها مقولات و مفاهیمی است که قرار است مشخصات اساسی سرمایه داری در ایران را توضیح بدهد و نقد کند! هیچ چیز تازه‌ای در این نقد نیست که قبلا توسط شریعتی و آل احمد و حزب رنجبران و راه کارگر گفته نشده باشد. اما باید انصاف داد، حتی متوهم ترین پوپولیستها در سال ۵۷ هم تمام اینها را یکجا زیر هم ننوشته بودند تا لااقل کار ما را در افشای این شکوائیه بورژوایی ساده تر کنند.

پس از این توضیح مشخصات اساسی سرمایه داری ایران، نرگس اسفندیاری وارد قلمرو سیاست میشود. رابطه این تحلیل اقتصادی با مساله دولت و دموکراسی در ایران چیست؟ پاراگرافی که قرار است ما را از اقتصاد به سیاست ببرد اینست:

"ویژگی نقش رژیمهای جوامع سرمایه داری پیرامون در حفظ و حراست و تامین منافع سرمایه داری و بالطبع سرمایه داری جهانی و مفروضات خود جامعه، یعنی دولتی‌بودن سیاست اقتصادی و دیگته شدن این سیاست چه از طریق داشتن قدرت اقتصادی، چه توسط ارعاب و سرکوب به کل جامعه خود یک اجبار نشأت گرفته از سامانه سرمایه داری این کشورهاست،" (صفحه ۱۲)

پس منشا "سرکوب و ارعاب در کل جامعه"، همانا "دولتی بودن سیاست اقتصادی" و "دیگته شدن این سیاست" است که نتیجه ناگزیر "سامانه" ویژه‌ای است که سرمایه داری در کشور پیرامونی بخود گرفته است (همان روند از میدان بدرشدن سرمایه صنعتی بومی و سلطه تقسیم کار بین المللی و "نوعی صنعت"). واضح است که در این تحلیل، آلترناتیو وضع فوق "خصوصی بودن" سیاست اقتصادی و "دیگته نشدن" این سیاست به بورژوازی خصوصی است. بعبارت دیگر تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت و تفوق سرمایه دولتی به سرمایه خصوصی مبنای استبداد قلمداد شده است. اما در همین بدو امر یک خطای منطقی ساده در این عبارات بچشم میخورد. حتی برمبنای خود این متن نیز "دولتی‌بودن" و "دیگته شدن" میتواند به دو وضعیت متفاوت منجر شود: عبارت "چه اعمال قدرت اقتصادی" و "چه ارعاب و سرکوب به کل جامعه"، خود به این معناست که ظاهرا دو راه در برابر رژیمهای سیاسی این کشورها قرار دارد، و تنها یکی از آنهاست که متضمن استبداد عریان است. نفس "دولتی شدن" و "دیگته شدن" سیاست اقتصادی، با مقدماتی که در خود بحث آمده است، به خودی خود لزوما ناقض دموکراسی بورژوایی "نهادهی" نیست، زیرا میتواند بدون اعمال ارعاب و سرکوب سیاسی (در مقیاسی که ما تجربه کرده ایم) و عمدتا از طریق "اعمال قدرت اقتصادی" تامین شود. انگلستان دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ و اسکاندیناوی امروز نمونه‌هایی از دموکراسی بورژوایی توأم با اقتصاد تحت کنترل دولت هستند. ادعانامه سرمایه دار صنعتی خصوصی ما علیه "دولت"، به خودی خود وجود سرکوب و ارعابی را که در کشورهای تحت سلطه بر کل جامعه است توضیح نمیدهد. بعبارت دیگر خانم اسفندیاری نمیتواند نشان دهد که زورگویی سرمایه انحصاری

هیچ قانونی مقدس تر از سود نیست. و این بازدهی سود است که مسیر رشد انباشت را فراهم میکند. بازدهی سود بیشتر، عموماً انباشت حاصل از سرمایه نه مجدداً بطرف بازار داخلی [وطن -] برای سرمایه‌گذاری مجدد و همگون کردن یک رشد همه‌جانبه یا بمنظور ایجاد نوعی رفاه یعنی "دولت رفاه" اجتماعی - بلکه عمدتاً بسوی متروپل، در جایی که تضمین امنیت بیشتر برای سرمایه و احتمالاً امکان حصول سود بیشتر فراهم است، میل میکند] این تئوری "امنیتی" ارزش یک نوآوری است. ما نمی‌فهمیم با این حساب سرمایه در کشورهای متروپل چرا اصولاً از جای اول خود تکان می‌خورد. علت این امر را... عمدتاً در عدم امکان نسبی بوجود آمدن پیش شرط‌های اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیرامونی نظیر ایران در ظل دولت سرمایه‌داری باید جستجو کرد.

همچنین پائین بودن سطح بارآوری کار... چه از نظر سطح پائین تکنیک، و چه از نظر درجه نازل تخصص کارگران [واقعا عذر می‌خواهیم] امکان پائین آوردن زمان کار لازم و بالابردن درجه استثمار به مفهوم علمی کلمه [مبادا فکر بد کنید، صحبت سر مفهوم علمی کلمه است] را نمیدهد. عبارت دیگر سرکوب مشخصه ماهوی سرمایه‌داری دفن‌رمه و عقب مانده کشورهای نظیر ایران است. (صفحه ۲۷، کروش‌ها و تاکیدات از ماست)

این هیچ شباهتی به تحلیل مارکسیستی شرایط تولید و بازتولید استبداد مطلق بورژوازی در ایران امروز ندارد. این مرثیه‌ای در عزای ضعف تاریخی بورژوازی صنعتی ایران چه از اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی است. به زعم وحدت کمونیستی امپریالیسم با ممانعت از رشد اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی "موزون" داخلی، زمینه‌های ساختاری دموکراسی بورژوازی در اقتصاد کشور را منتفی کرد. در سطح سیاسی نیز دولتی را به بورژوازی و به این اعتبار به کل جامعه تحمیل کرد که منافع "خاص خود" را بعنوان یک دولت دنبال میکند

بند، بلکه همچون وسیله‌ای در خدمت استعمار و استراتژی نفوذ امپریالیسم بود. شاید حتی اطلاق "مدل پروسی" برای رشد سرمایه‌داری در ایران از دقت علمی برخوردار نباشد. چه در مدل پروسی رشد، این بورژوازی تجاری-صنعتی بود که پس از پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری... طی یک گذار تدریجی قدرت سیاسی خود را مستقر گرداند. ولی در ایران دولت... در خدمت گسترش مناسباتی قرار می‌گیرد که از آغاز تا کنون، بجای ایفای نقشی انقلابی و دگرگون‌کننده، خود همواره پیشتاز اسارت بوده است. "دولت بورژوازی" [گیومه در اصل است] در ایران نه فقط دولت "میانجی" طبقات، نه فقط مدافع کل کارکرد سیستم و نه صرفاً ضامن "بازتولید اجتماعی" سرمایه‌داری است، بلکه علاوه بر آن خود بزرگترین سرمایه‌دار است و نقش "میانجی‌گرایانه"، "تدافعی" و "سرکوب" آن نه صرفاً در حفظ سیستم بلکه در تداوم و نگهداری و حفظ خود نیز میباشد. حفظ خود بمثابة دولت سرمایه‌داری. رقابت آزاد، دوران شکوفایی سرمایه‌داری در غرب، در ایران عقب مانده جایش را به کنترل دولتی بر روی اساسی‌ترین منابع تولیدی میدهد. "دولت" در این جامعه علاوه بر کارکرد سیاسی... دارای نقشی اقتصادی نیز میگردد، بوروکراسی صرفاً در خدمت تسلط طبقه معین نیست. خود بوروکراسی، اجزای بهم پیوسته کل طبقه را به نمایش می‌گذارد. دولت نقش بالادست در تنظیم امور جامعه را ایفاء میکند". (صفحه ۲۶)

و تازه اگر لیبرال بنامیدشان ناراحت هم میشوند! اینجا با دفاعیهای لیبرالی از سرمایه‌داری صنعتی خصوصی و رقابت آزاد و با شکوائیه‌ای علیه دخالت دولت در اقتصاد مواجهیم. اگر امپریالیسم دولت استبداد شرقی را وام‌نمی‌گرفت و بعنوان محافظ "سیستم سرمایه‌داری" به بورژوازی داخلی تحمیل نمی‌کرد، اگر دولت به همان "کارکرد سیاسی" خود بسنده میکرد و در اقتصاد فضولی نمی‌کرد، هم صنعت و هم دموکراسی بورژوازی "نهادی" میشد. امپریالیسم "دستهای نامرئی" آدام اسمیت در اقتصاد، و "دستهای نامرئی" لیبرالیسم در سیاست، یعنی در واقع دستهای بورژوازی صنعتی بومی را بست و دولت قاجار را با بسته‌بندی و وظایف جدید به بورژوازی ایران حلقه کرد! بوروکراسی نقش بالادست گرفت! حتی اطلاق "مدل پروسی" به این سیستم از آنجا که پای بورژوازی تجاری-صنعتی را بمیان میکشد از لحاظ "علمی" درست نیست! حتی بیرون آوردن "دولت بورژوازی" از گیومه هم درست نیست. زیرا آنچه امروز در ایران وجود دارد نه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی ایران، بلکه سرمایه‌داری و دولت مطلوب امپریالیسم است و باید میان امپریالیسم با بورژوازی صنعتی بومی تمیز قائل شد!

اما چرا دولت دخالتگر در ایران مثل دولتهای دخالتگر اروپایی در دهه قبل از آب در نیامده و بجای "اقتصاد رفاه" راه سرکوب عریان را پیشه کرده است؟ باز هم لعنت به این سرمایه‌داری "دفن‌رمه" که امپریالیسم به وحدت کمونیستی تحمیل کرده است:

"در عصر جهانی شدن سرمایه، در عصر ادغام سرمایه‌داری ایران در بازار جهانی، این دولت نیز جزئی از آن پیکره جهانی است [یعنی نباید آن را به پای بورژوازی داخلی نوشت] طبق قوانین و نیازهای خاص آن حرکت میکند و در قوانین سرمایه،

ایران مانند ده ها کشور تحت سلطه دیگر روی دیگر سکه ظاهرسازیهای بورژوا-دموکراتیک در اروپای غربی و آمریکا است. بدون آپارتاید، بدون شاه، بدون خمینی، بدون پینوشه، بدون مارکوس، بدون جلوه مادی گرایش ذاتی سرمایه داری عصر حاضر به استبداد در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، سودآوری سرمایه در مقیاس جهانی و لذا ثبات پارلمانی خود کشورهای متروپل به مخاطره میافتد. بورژوازی ایران از صدقه سر این استبداد به خوان یغما دسترسی داشته است. بی‌گیومه یا باگیومه، حساب بانکی و کیف پول و انبارهای این بورژوازی در دو دهه گذشته در ایران، گواه یک شکوفائی عظیم در استثمار بورژوائی طبقه کارگر است. تنها کارگر غیرمتشکل، کارگر غرق در خرافات، کارگری که نه فقط اتحادیه و حزبش، بلکه حتی اندیشیدنش به منافع صنفی و طبقاتی با جوخه های اعدام پاسخ میگیرد میتواند چنان ارزان باشد که علیرغم ترکیب تکنیکی پائین سرمایه بطور متوسط، چنین کوهی از ارزش اضافه بیافریند. استبداد و سرکوب از رابطه ناگزیر سرمایه با کار در عصر امپریالیسم نشات میگیرد، در کشور تحت سلطه بطور اجتناب ناپذیری مادیت مییابد و بر رابطه سرمایه با سرمایه نیز سایه میاندازد، نه برعکس. هر ادعایی جز این قد علم کردن در برابر واقعیات روشن جامعه ایران برای پوشاندن ماهیت طبقاتی اختناق سیاسی در ایران است. اول باید رابطه سرمایه و کار را دید و "آنگاه" به سراغ تحلیل رقابت تاریخی و غیرتاریخی میان اقشار بورژوازی رفت.

بهرحال وحدت کمونیستی پس از آنکه بی هیچ نیازی به بررسی رابطه کار و سرمایه، خصوصیات اساسی سرمایه داری ایران و موانع بنیادی "نهادی" شدن دموکراسی بورژوائی را تحلیل کرد، به سراغ ماتریال "فیزیکی" استبداد، یعنی عمل سرکوب میرود. اینجا نیز یک عامل "ساختاری" دیگر پیدا میکند که باز هم ننگ آن دامن بورژوازی را نمیگیرد: لومپنها، اقشار حاشیه تولید که "شالوده اختناق اند:"

"عدم وجود بورژوازی صنعتی در یک حد پیشرفته، و عدم وجود پرولتاریای قوام یافته در آن سوی دو قطب واقعی اجتماع را میتوان نه فقط از طریق بررسی تحلیلی آمار، بلکه با مراجعه مستقیم به خود جامعه نیز نشان داد: وجود اقشار وسیع میانی، با

و بیانگر قدرت سیاسی بورژوازی داخلی نیست. بورژوازی داخلی حامل دموکراسی بوده است. امپریالیسم از شکل گیری جامعه مطلوب این بورژوازی چه در سیاست و چه در اقتصاد جلو گرفت و "سامانه های" اقتصادی ای را به او تحمیل کرد که استبداد ناشی از آن است. اختناق و سرکوب نه ضامن بالا نگهداشتن نرخ استثمار علیرغم سطح فنی نازل، بلکه ناشی از پائین بودن نرخ استثمار است! اختناق و سرکوب نه ناشی از پائین بودن زمان کار لازم (یعنی پائین بودن سطح معیشت و سهم کارگران از کل تولید اجتماعی) بلکه حاصل بالا بودن آن (بالا بودن سهم کارگران از تولید) است! اختناق و سرکوب نه ناشی از سرمایه داری، بلکه ناشی از عقب ماندگی سرمایه است! استبداد عریان نه ضامن امنیت سرمایه در ایران، بلکه مایه نا امنی و گریز آن به متروپل بوده است!

از این موضع است که وحدت کمونیستی به بورژوازی انتقاد میکند، به بورژوازی باید تاخت نه از آنرو که پایه طبقاتی، سازمانده و ضامن استبداد و سرکوب در ایران است، بلکه از آنرو که قدرت به کرسی نشاندن اهداف دموکراتیک خود(!) را در برابر این استبداد ندارد! گوش کنید، دعوی خانگی است:

"بورژواها هنوز بعد از یک قرن از پیدایش شان در صحنه اقتصادی-سیاسی و پس از دو دهه قدرتیابی شان در ایران، آنقدر ناتوان و زبون و بی‌فرهنگ اند که در مقابل مشتئی آخوند فکسنی یارای مقاومت ندارند. پیدایش و رشد این بورژوازی، بخاطر تولد ناقص الخلقه و دخالت امپریالیسم آنچنان با اعوجاج همراه بوده است که ما امروزه (نه تنها امروزه بلکه حتی در دوران "شکوفائی اقتصادی" شاه)، با جامعه سرمایه داری غیرپیشرفته، غیرمدرن و نامتمدن مواجه هستیم. جامعه ای عقب مانده". (صفحه ۲۵)

می‌بینید چگونه یک دخالت بوروکراتیک و نابجا هنگام زایمان و یک تربیت غلط و معوج از بورژوازی ایران، یعنی کودک پاک سرشتی که میبایست پیشرفت، تمدن و شکوفائی خارج از گیومه بیار بیارورد، چه موجود دست و پاچلفتی، ناتوان و ذلیلی ساخته است؟! استبداد و سرکوب حاصل سرمایه داری غیرپیشرفته و غیرمدرن و "نامتمدن" ایران است. امپریالیسم، "شیطان بزرگ"، عنصر تاریخی این پیشرفت و تمدن و مدرنیسم را در غنچه له کرد. فرزندان سیاسی این بورژوازی امروز بر سر این اجداد بی کفایت خود فریاد میکشند. بی‌حقوقی سیاسی کارگران و کل جامعه نه حاصل عمل بورژوازی، عمل کل بورژوازی، و ضامن سود او، بلکه حاصل تمکین و بی‌عملی بورژوازی در قبال امپریالیسم است! حتی این "آخوندها" هم به زور امپریالیسم به بورژوازی تحمیل شده اند!

اگر "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" وظیفه ای برای خود قائل بود دفن کردن این توجیهات بورژوائی و این پرده پوشی از خصلت طبقاتی اختناق و سرکوب و بی‌حقوقی مطلق سیاسی در ایران بود. بورژوازی ایران در این اختناق سیاه (اعم از شاهنشاهی و اسلامی) تا مغز استخوان ذینفع است. این استبدادی است که خود او برپاداشته است و هر روز بازتولیدش میکند. اساس این استبداد سیاه، نیاز بورژوازی به تحت انقیاد نگاهداشتن طبقه کارگر در ایران است. در کشوری که در آن کار باید ارزان بماند، مبارزه برای بهبود شرایط کار باید غیرممکن باشد، این استبداد است که در

است که از پیش حکم به برانت بورژوازی "میهن خویش" داده است. امپریالیسم بمثابه عامل "خارجی" و اقشار میانی بمثابه پدیده های "غیربورژوازی" و خارج از جامعه "متعارف" بورژوازی، اینها عاملین مصیبت‌های سیاسی مردم ایران قلمداد میشوند، بورژوازی در این میان بی‌کفایت هست، عاجز هست، اما مقصر نیست!

1 کاش کار به همینجا ختم میشد. از نقد بورژوا- صنعتی به استبداد، تا جمله لبرال- سلطنتی معروف "مردم ما لیاقت دموکراسی را ندارند" یک گام فاصله است و متأسفانه خانم اسفندیاری عملاً این گام را هم برمیدارد:

"علاوه بر عواملی که در بالا برشمردیم، عوامل مهم دیگری نیز وجود دارند که میتوان و باید آنها را جزو موانع ساختاری برقراری دموکراسی بورژوازی در ایران دانست. . آنچه که در مقوله سنت، آداب و فرهنگ و پیشینه تاریخی یک ملت می‌گنجد مهر خود را تا سالیان سال بر پیشانی آیندگان نیز خواهد نشانید. جامعه آسیایی و شکل حکومتی ویژه آن (استبداد شرقی)، پراکندگی جمعیت، مالکیت دولتی زمین و فروپاشی مکرر جامعه سنتی در درون خود. . شکست‌های مکرر در مقابل اقوام وحشی و بیابانگرد [!] و غیره همه چنان گذشته و تاریخی را میسازند که در اساس خود با پیش شرط‌های لازم برای دموکراسی بورژوازی تجانس ندارند.

4 این‌که در جامعه ایران شاه، "شاه" میشود و خمینی، "خمینی"، این‌که "چشم و گوش" شاه، قابلیت تبدیل به ساواک و دستگاه جهنمی "ساواک"، قابلیت تبدیل به "ساواما" یا "وزارت اطلاعات" و غیره را دارد، و این‌که اساساً انقلاب، رهبری مانند خمینی را برمیگزیند هیچ اتفاقی نیست. اینها علاوه بر مسائل دیگر، دلالت بر عقب ماندگی فعلی جامعه از یکسو و عقب ماندگی تاریخی جامعه از سوی دیگر دارد. این‌که جامعه به‌ررو جامعه دموکرات منشی نیست، یک امر تصادفی نیست. اینها به گذشته تاریخی ما، به نحوه معیشت‌مان،

نحوه تولید و توزیع خاص خود، با فرهنگ و مسایل ویژه خود، . . نشانه ای از این امر است. این اقشار میانی شالوده اختناق اند. شیوه زندگی گذشته و فعلی آنان، اگر با مفهوم دموکراسی بورژوازی در تناقض هم نباشد، حداقل با آن بیگانه و نامتجانس است. حاشیه نشینان شهرها که ریشه در زندگی روستایی دارند و لومپن پرولتاریا غالباً بهترین منبع تغذیه "فیزیکی" دولت‌های پیرامون] و البته نه بورژوازی پیرامون]! در سرکوب آزادی‌اند. این‌که در جوامعی مانند ایران شعبان بی‌مخها، طیبها و ماشاءالله قصابها تعزیه گردان میدان سرکوب میشوند تصادفی نیست. اقشار عقب مانده و لومپن پرولتاریا ارتش ذخیره دولت سرمایه داری در سرکوب مخالفین خود در جامعه پیرامون اند". (صفحه ۲۸، کروش از ماست)

باز مشاهده میکنیم که بورژوازی داخلی بخصوص اگر در یک "حد پیشرفته" باشد بی‌تقصیر است. اقشار میانی و حاشیه ای و فرهنگ ویژه و غیربورژوازی‌شان از یکسو و دولت سرمایه داری، اما بالادست بورژوازی از سوی دیگر، عاملین و آمرین سرکوب اند! این دیگر تطهیر بورژوازی به توان بی‌نهایت است. اولاً چه کسی است که نداند چاقوکشان و چماق بدستان در همه جوامع سرمایه داری با هر "ساختار"ی به وفور یافت میشوند، چه کسی است که نداند که دستجات باند سیاهی، فالانژ و فاشیست زانده های شبه نظامی بورژوازی اند که به طرق ماوراء قانونی و علی‌الظاهر "خارج از کنترل دولت بورژوازی"، حداکثر وظایف ارتش و پلیس شسته و رفته بورژوازی بزرگ و قوم‌یافته و پیشرفته را تکمیل میکنند. چه کسی است که نداند هدف مستقیم این دسته های اوباش در وهله اول کمونیستها و کارگران ند، چه کسی است که نداند نمونه های کاملاً مشابه این دستجات در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان، آمریکا، ژاپن، شیلی، آرژانتین و بطور خلاصه در تمام کشور های سرمایه داری اعم از این‌که "بورژوازی و پرولتاریای قوام یافته" در آن کاملاً از لحاظ "آماری" سر جای خود ایستاده باشند یا خیر، توسط راست افراطی در درون خود بورژوازی سازمان میابند و رابطه تشکیلاتی مستقیم با اتحادیه های کارفرمایان دارند. چه کسی است که نداند از سیاه جامگان آقای داریوش فروهر (که بدلیلی که بر ما معلوم نیست در ردیف شعبان بی‌مخ قرار داده نشده است) تا سیاه جامگان اسوالد موزلی در انگلستان صنعتی و "فراصنعتی"، همه عمال باند سیاهی بورژوازی قوام یافته حاکم بوده اند. خانم اسفندیاری اگر یک سطر از لنین بخواند میفهمد که این عملکرد خود سرمایه "پیشرفته" است. ثانیاً، این حد از "تمدن گرایی" دیگر بخشودنی نیست که انسان در بررسی "شالوده فیزیکی اختناق"، ارتش و پلیس را لابد صرفاً به این خاطر که لباس فرم و صبحگاه و شامگاه و تجهیزات "مدرن" دارند از قلم ببندازد و بسراغ چاقوکشانی برود که زانده کوچکی بر دستگاه عظیم و حرفه ای سرکوب بورژوازی اند. اذعان میکنیم که برای یک روشنفکر سلیم النفس که از خیابان عبور میکند، چاقوکش پدیده چندان آوری است. اما باور بفرمائید سرکوب و اختناق امروز در "کشور های پیرامون" و متروپل اساساً توسط پلیس مخفی و علنی و دستگاه عریض و طویل ارتش سرپا نگهداشته شده است. خانم اسفندیاری دستگاهی که آگاهانه توسط بورژوازی سازمان یافته و حفظ میشود را از یاد میبرد تا در اقشار "حاشیه شهر" دنبال "شالوده اختناق" بگردد. این شایسته کسی که نام خود را کمونیست گذاشته است نیست. ثالثاً، باید گفت که این نشانه خام اندیشی و خوشبآوری خانم اسفندیاری به فرهنگ اروپایی نیست، و یا اگر باشد این خوشبآوری تصادفی نیست. این نتیجه اجتناب ناپذیر دیدگاهی

به وابستگی‌مان به تولید بسته آسیایی، به نقش دیوانسالاران و غیره مرتبط است، و اینها همه مولد ذهنیت غیر دموکراتیک و غیر آدامنشانه در جامعه امروزی است". (صفحه ۲۹، تاکید از ماست)

میشود در اشکال مختلف به بخشهای "نامولد" اقتصاد کانالیزه میشود و لذا سهم خود سرمایه صنعتی از ارزش تولید شده برای انباشت سرمایه در بخش صنعتی ناکافی است. سرمایه صنعتی خواهان آنست که ارزش اضافه تولید شده هر چه بیشتر به سرمایه گذاری در بخش "مولد" که موجب افزایش بارآوری، بالارفتن سطح تکنولوژیک و افزایش قدرت رقابت در مقیاس جهانی میگردد، اختصاص یابد. صرفنظر از رقابت دائمی سرمایه صنعتی با سرمایه های ربائی و تجاری، یعنی سرمایه های "نامولد" (از لحاظ تولید ارزش اضافه)، نوک حمله بورژوازی صنعتی همواره علیه "خدمات" متمرکز میشود. خدمات شامل دو بخش دولتی و خصوصی است. سرمایه صنعتی این بخشها را هزینه هایی می‌بیند که به سرمایه تحمیل شده اند. اگر در دوره شکوفائی اقتصادی، سرمایه صنعتی از قدر مطلق سهم خود در کل ارزش اضافه راضی است و لذا حاضر است توسعه خدمات را بعنوان شاخصی از همان "تمدن" سرمایه داری که خانم اسفندیاری هم افسوسش را میخورد، بپذیرد، در دوران بحران تعرض واقعی به خدمات باید آغاز شود. سیاست عسرت و قناعتی که دولتهای مختلف اروپایی بویژه از دهه هفتاد پیش رو قرار داده اند و بانک جهانی نیز به هر بدهکار خود تحمیل میکند، تماما ناظر بر کم کردن این هزینه های "خدماتی" (مگر در رابطه با هزینه های نظامی) و کانالیزه کردن منابع سرمایه گذاری به مجرای تولید صنعتی است. این یک سیاست بورژوا-ناسیونالیستی است که اروکمونیسم و سوسیال دموکراسی در این کشورها نیز در دوره های بحرانی تماما، مگر، با وارد کردن برخی ظرائف، می‌پذیرند و درست مانند احزاب راست افراطی باجرا در می‌آورند. بازسازی پایه صنعتی اقتصاد ملی برای افزایش قابلیت رقابت در صحنه جهانی و افزایش بارآوری کار محور این سیاست است که مستقیما پلانفرم سرمایه صنعتی در این کشورها را منعکس میکند.

۸
امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی نیز متاسفانه به بلندگوی همین منافع تبدیل میشوند. "دولت پرخرج" و "رشد سرطانی خدمات" از ارکان تجزیه ناپذیر انتقاد این جریانات از سرمایه داری ایران است. از جمله وحدت کمونیستی در مقاله "بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیت در گذار قدرت" در رهایی شماره ۳ آذرماه ۷۵۳۱ چنین مینویسد:

براستی که مشمنزکننده است. گویی تمام این کلمات از ادبیات کولونیالیستی اروپای قرن نوزدهم وام گرفته شده است. به همه چیز باید آویزان شد، پای اقوام بیابانگرد (پان ایرانیسم فرد اعلا) را بمیان کشید، یک ملت و یک جامعه بطور کلی در گذشته و حال و آینده را جاسوس پرور و بی‌فرهنگ و استبدادپذیر خواند، اما از واقعیت عریان جامعه مدرن بورژوائی که بنیاد بی‌حقوقی و علت فقدان "دموکرات منشی" است نباید سخنی بمیان آورد. از نیاز سرمایه و بورژوازی به تحمیل بی‌حقوقی به توده مردم، به سازماندهی اشاعه خرافات و به اختناق که خود مانع شکوفائی فرهنگ آدامنشانه‌ایست که جامعه تاکنون تنها در دوره های انقلابی فرصت بروز آن را در مقیاس وسیع یافته است، نباید نام برد. عالیجنابان! ارزشها و اخلاقیات حاکم بر جامعه اخلاقیات طبقات حاکم بر جامعه است. این را بیای همان طبقات حاکمه بنویسید. هر جا قدرت کنترل و اعمال قهر این طبقات سست شده است، محرومترین بخشهای همین مردم "آسیایی" و "غیردموکرات"، مانند زحمتکشان هر گوشه دیگر جهان، عالی‌ترین جلوه های دموکراتیسم، انسانیت و شرافت بشری را از خود بروز داده اند. در مقابل این افاضات لیبرالی و این تکرار غرولندهای متداول در محافل جبهه ملی، واقعیت انقلاب ۵۷ تصویر دیگری را قرار داد. یگانگی عاطفی و آزاداندیشی قبل از علم شدن خمینی از پاریس و گوادلوپ کشورهای "دموکرات منش اروپایی"، تحریم اسرائیل و آفریقای جنوبی توسط کارگران نفت قبل از قیام را بخاطر آورید، اینها هم گوشه هایی از یک فرهنگ موجود در جامعه است که عامدانه توسط بورژوازی سرکوب و منحرف میشود. عقب ماندگی هایی که خاطر شما را آزرده است نه جزء "ذاتی" فرهنگ این مردم زحمتکش، بلکه محصول بازتولید شونده سیستم سرمایه داری مدرن امروزی و لازمه سودآوری همان بورژوازی داخلی است که خود شما امروز صلیب برانتش را بدوش میکشید. اگر چیزی مانع دموکراسی (از هر نوع) در ایران باشد بی‌شک اخلاق و فرهنگ مردم نیست، این تعابیر را به مردم شناسی استعمار بسپارید. حواس طبقه کارگر را پرت نکنید. انقلاب علیه بورژوازی با سرعتی بسیار بیشتر از آنچه در تخیل شما میگنجد فرهنگ و اخلاقیات پوسیده بورژوازی حاکم بر جامعه ایران را از میان خواهد برد.

۷ و بالاخره اینجاست که به مفهوم "نهادی" شدن دموکراسی در سیستم فکری وحدت کمونیستی پی‌میبریم. اگر تابحال تصویری سیاسی- حقوقی از این عبارت وجود داشته است، امروز باید آنرا کنار گذاشت. مساله بر سر همان فرهنگ و اخلاقیات و "ارزشهای دموکراتیک" است که خانم اسفندیاری از مشاهده آن در ایران قطع امید کرده اند. (ر. ک. به همانجا صفحه ۳۵-۳۰).

۸ از این تحلیل‌های "ساختاری" بگذریم و به چند نمونه از اظهارات اقتصادی زمینی‌تر و روزمره تر وحدت کمونیستی بپردازیم، بویژه اینکه در این نمونه ها وحدت کمونیستی مقداری از سواد اقتصادی خود را نیز در خدمت سرمایه صنعتی بکمک می‌گیرد.

۹ یکی از اعتراضات متداول سرمایه صنعتی به دولت بورژوائی این است که ارزش اضافه ای که در بخش صنعتی (به معنی عام، یعنی تولیدی) ایجاد

برای دفاع از سرمایه صنعتی یافته است، احتمالاً تفاوت تولید ناخالص داخلی با تولید یا درآمد ملی است. اما اینجا هم بیچاره "خدمات" بی‌تقصیر است. تفاوت این دو مفهوم ناشی از وجود "درآمدهای حاصله در خارج" برای یک اقتصاد است. درآمد ملی میتواند از تولید داخلی بیشتر باشد اگر دلیل مالکیت سرمایه در خارج کشور یا درآمد کارگران مهاجر و غیره، درآمدی مازاد بر آنچه خود اقتصاد در داخل کشور تولید نموده است، به ساکنان آن کشور تعلق بگیرد.

۳) یا ممکن است وحدت کمونستی فرق تولید ملی به قیمت‌های ثابت با تولید ملی به قیمت‌های جاری را با این مساله عوضی گرفته باشد. اینکه وحدت کمونستی در ادامه این اظهار فضل به سراغ مقوله تورم و رابطه تورم با مخارج غیرمولد و خدمات میرود این ظن را تقویت میکند. احتمالاً نویسنده وحدت کمونستی تصویری "فیزیکی" از تولید و تصویری "پولی" از درآمد دارد و لذا پنداشته است که تورم درآمد را زیاد میکند بی‌آنکه بر تولید افزوده باشد. باید عرض کرد که در محاسبات درآمد و تولید ملی، مقدار تولید نیز با بیان "پولی"، یعنی برحسب قیمت محصولات، محاسبه میشود (چون در کلاس اول به همه می‌آموزند که خیارشور و پسته و گاوآهن را نمیتوان با هم جمع کرد) از اینرو اگر تولید ملی به قیمت جاری محاسبه شود تورم خود را در مقدار محاسبه شده نشان میدهد، و اگر به قیمت ثابت (قیمت در یک سال مبنا) محاسبه شود، آنگاه درآمد ملی هم به قیمت ثابت محاسبه میشود. بهر حال در این محاسبه باز هم "خدمات" عامل هیچ "تفارقی" نیست، حتی اگر تورم را باشد (که جای بحث جدی دارد)، چرا که اصلاً "تفارقی" میان تولید ملی و درآمد ملی نخواهد بود هنگامی که هر دو با قیمت‌های یکسان محاسبه شوند.

۴) از توضیح و اوضحات که بگذریم به ناگهان وارد سرزمین عجایب میشویم. ظاهراً وحدت کمونستی غفلتاً راه جدیدی برای از آب کره گرفتن یافته است. آن چیزی که ایشان از "رشد سرطانی" آن گله میکنند، با حساب خود ایشان میتواند منبع درآمدی برای یک کشور باشد که هیچ تولید مابه ازائی ندارد. برآستی که هنر نزد ایرانیان است و بس. این ملت مبتکر، و یا لااقل یکی از روشنفکران تحصیل کرده این ملت، دریافته است که میتوان بدون تولید کردن و با مشغول کردن خود به خدمات دادن به یکدیگر، کل درآمد ملی را افزایش داد! و تازه معلوم نیست

"تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریعاً رشد یافت. . . درآمد ناخالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی سریعتر رشد کرد. رشد سرطانی "بخش خدمات" موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد." (صفحه ۶ و ۷، پرانتز و تاکید در اصل است)

واقعا که فقط کم بودن هزینه های "خدماتی" ای که صرف آموزش درس اقتصاد به مردم شده است میتواند به چنین اظهار فضل جاهلانه ای میدان بدهد. "رشد سرطانی "بخش خدمات" موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد؟! احسنت به این سواد اقتصادی، یا نه احسنت به این اشتیاق کور به دفاع از سرمایه صنعتی که حتی حاضر است تعاریف ابتدائی در محاسبات درآمد ملی را به این روز درآورد. وحدت کمونستی ظاهراً فرمول جدیدی برای درآمد و تولید ملی کشف کرده است. از نظر ایشان درآمد ملی = تولید ملی + خدمات! این فرمول را باید تا چشم مکتب شیکاگو به آن نیفتاده است جایی به ثبت رساند. اجازه بدهید قدم به قدم جلو برویم.

۱) اولاً، محض اطلاع نویسنده عزیز وحدت کمونستی باید یادآوری کنیم که تولید ملی و درآمد ملی دو اسم مختلف برای یک چیز هستند و هیچ چیز نمیتواند مسخره تر از ایده "تفارق" این دو آنهم بدلیل "رشد سرطانی خدمات" باشد. اینها دو اسم هستند برای بیان مجموعه ثروتی که در یک دوره معین (یکسال) بصورت مجموعه ای از کالا و خدمات به ثروت یک کشور افزوده شده است. برای محاسبه مجموعه درآمد یا تولیدات یک کشور در یک دوره معین سه روش وجود دارد. اول محاسبه جمع ارزش کالاها و خدمات نهائی تولید شده، یعنی محاسبه کل درآمد بصورت جمع ارزش محصولات تولید شده (اعم از مادی و یا خدماتی). با این روش در واقع ارزش درآمد ملی محاسبه شده است. همین پدیده را میتوان بصورت جمع درآمد حاصله از این کالاها و خدمات محاسبه کرد، یعنی بصورت جمع درآمد کل آحاد کشور که بصورت سود، مزد، اجاره و غیره دریافت شده است. این بیان دیگری از همان واقعیت است، در این حالت درآمد ملی محاسبه شده است. روش سوم اینست که مجموعه هزینه های کل جامعه (اعم از دولتی و خصوصی) را که صرف خرید کالاها و خدمات مصرفی و سرمایه ای شده است محاسبه کنیم. در این حالت به هزینه ناخالص ملی (Gross National Expenditure) میرسیم. در محاسبات درآمد ملی اصل بر این است که هر سه روش به یک عدد منجر شود زیرا در هر سه روش یک پدیده واحد، باشد که از زوایای مختلف، محاسبه شده است. اگر "تفارقی" در بین حاصل عددی این روشها در کار باشد، که معمولاً هست، ناشی از خطاها و دشواریهای اجتناب ناپذیر محاسباتی است که در نتیجه معمولاً محاسبان را وادار میکند تا میانگینی از این سه نوع روش محاسبه را بعنوان درآمد یا تولید ملی ارائه کنند. آنچه برای وحدت کمونستی آموزنده است (و میتواند راساً با ورق زدن ده صفحه اول هر کتاب درسی اقتصاد بیاموزد) اینست که بهر حال ارزش خدمات در هر سه روش جزء لاینفک محاسبه است. "خدمات" بهیچوجه نه مستقیماً و نه بطور غیر مستقیم وجه تفاوت درآمد ملی و تولید ملی نیست، چون اولاً ایندو یکی است و ثانیاً خدمات در هر دو محاسبه میشود. لاجرم تاثیر "رشد سرطانی خدمات" در محاسبه تولید ملی همان است که در محاسبه "درآمد ملی." فرمول وحدت کمونستی در نظر اول تنها میتواند مایه انبساط خاطر خواننده شود.

۲) چیزی که احتمالاً وحدت کمونستی دورادور شنیده و در آن استدلالی

اگر شاخه تولید دولتی در کار نبود، و اگر درآمدها میبایست صرفاً خرج خرید محصولات همین جناب سرمایه دار داخلی شود، آنگاه شاید این تصورات محلی از اعراب داشت. اما در آن حالت سرمایه دار صنعتی ما خود آخرین کسی میبود که به افزایش قدرت خرید اعتراض میکرد. مشکل اینها اینست که اقتصاد ایران به یک بازار جهانی سرمایه داری مرتبط شده و به آن پیوسته است (دیدیم که چگونه خانم اسفندیاری کابوس چند دهساله بورژوازی در طول این پروسه را مرور کرد)، دلارهای مربوطه عیناً صرف گسترش و انباشت این سرمایه داخلی نمیشود و واردات افزایش مییابد (دولت نوکرمآب هم که دست روی دست میگذارد!) کافی است میزان اندک نوسانات نرخ برابری دلار و ریال در بازار جهانی در فاصله مورد بحث و وحدت کمونیستی را جلوی چشم ایشان بگذاریم، و یا از این مهمتر حجم عظیم درآمدی را که مستقیماً به دلار کسب شده است و به همان دلار خرج شده است را یادآوری کنیم تا تمام بحث درآمد "کاذب و تورمی" وحدت کمونیستی بهم بریزد.

اما این وقتی لازم میبود که واقعا یک سوءتفاهم علمی در کار بوده باشد. مساله اینجا عقیدتی است. این اعتراضیه نمونه وار سرمایه صنعتی به "درآمد داشتن بدون تولید کردن" است که وقتی با یک بیسوادی مطلق تلفیق شده است به این تعمیم محیرالعقول منجر شده است که در فاصله سالهای ۳۷-۴۶ ایران بمثابة یک کشور بدون آنکه تولید کند درآمد داشته است! این معنی "تفارق درآمد و تولید ملی" است. صرفاً کسی که اولویتها و تعصبات و پندارهای اقتصادی این قشر سرمایه را مبنای تعقل و نقد خود قرار داده باشد ممکن است از مشاهده آمار درآمد و تولید ملی در ایران به یک چنین استنتاجی برسد و ذوق زده از آن چماقی علیه "بخش خدمات"، یعنی بخشی که بر سر تملک ارزش اضافه با ایشان رقابت دارد، بسازد. "تفارقی" که وحدت کمونیستی به آن اشاره دارد، در عالم واقع "تفارق" میان رشد درآمد ملی با رشد سهم سرمایه دار صنعتی خصوصی است، همین و بس.

۵) بد نیست یکبار هم شده پرسیم که چرا وحدت کمونیستی و راه کارگر و مابقی همفکرانشان گسترش بخش خدمات را همه جا با صفت "سرطانی" و گسترش صنعت را با "شکوفائی" توصیف میکنند؟! پاسخ روشن است. علت تأثیرات متفاوتی است که این دو روند بر سود

چرا زانوی غم به بغل گرفته است! وحدت کمونیستی بعنوان نمونه ای از جلوه های "تفارق" تولید و درآمد ملی، اضافه میکند که "درآمد سرانه به ادعای دولت (که مورد تکذیب وحدت کمونیستی قرار نگرفته است) از ۱۵۰ دلار در سال ۱۹۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۱۹۷۳ رسید". این درآمد به زعم وحدت کمونیستی یک "رونق کاذب" بود زیرا جامعه آن را نه از تولید داخلی بلکه از "خدمات" بدست آورده است! بسیار خوب، اما بهر ترتیب درآمد سرانه به ۴۸۰ دلار رسید (حال آنکه گویا تولید زیاد از ۱۵۰ دلار بالاتر نرفته بود). (۳۳۰ دلار مابه التفاوت سرانه) ضرب در حدود ۳۰ میلیون نفر به مجموع قدرت خرید اضافه شد (بحث نحوه توزیع این درآمد خارج از بحث فعلی ماست، بهرحال این قدرت خرید در مقیاس کشوری ایجاد شد). این قدرت خرید، تورم داخلی هر قدر هم باشد و تولید داخلی هر قدر هم "ناچیز" مانده باشد، بهرحال یک قدرت خرید واقعی است، زیرا در بازار جهانی دارند به دلار محصولات و مصنوعات میفروشند. و تقریباً بهر کس هم که دلار بدهد میفروشند. واقعیت اینست که در طول این دوره واردات (چه واردات کالاهای مصرفی ضروری و تجملی، چه کالاهای سرمایه ای) بشدت افزایش یافت. این درآمد "متفارق" بهرحال در بازار جهانی نشان داد که یک درآمد واقعی است و مابه ازای مادی تولیدی خود را یافت و مصرف هم کرد. باین ترتیب آیا لازم نیست این کلک را یاد بنگلادش، اتیوپی، آرژانتین، برزیل، لهستان و نظایر آنها نیز بدهید که مجبورند با نرخ بهره بالا وام بگیرند تا همان اجناس را وارد کنند؟! اما سخنگوی بورژوازی صنعتی خصوصی بومی را کاری به این حرفها نیست. تا مشتری در مغازه خود او جمع نشود همه چیز "کاذب" است. او تا رشد تولید داخلی، یعنی رشد سرمایه خود، را نبیند حاضر نیست لقب "کاذب" را از جلوی رونق سرمایه داری بردارد و دلار را دلار بنامد. اگر قدرت خرید در بازار داخلی به دلالی (که پائینتر اشاره خواهد شد) از مجموع تولیدات سرمایه صنعتی داخلی بالاتر باشد، یعنی اگر جنس بیشتری فروخته شود بی آنکه اجناس "ساخت ایران" ایشان به همان اندازه بیشتر فروخته شود، در یک کلمه اگر درآمد ملی ای که دارد به انحای مختلف (خوب و بدش را و. ک معلوم کند) خرج خرید کالا و خدمات میشود، تماماً توسط محصولات صنعتی و طنی ایشان جذب نمیشود، حضرات رضایت نمیدهند و ترجیح میدهند لجوجانه و جاهلانه میان درآمد و تولید ملی "تفارق" ایجاد کنند تا اولی را "کاذب"، سراب و غیرحقیقی و دومی را تنها شاخص ثروت "ملی" قلمداد نمایند.

اما این اشتباهات لپی و ادعاهای محیرالعقول تصادفی نیست. اینها بیشتر "الغزهای فرویدی" است که از ذهنیت سرمایه صنعتی منفردی که منافع و تلقیات خود را به مقیاس سراسری تعمیم داده است ناشی میشود. سرمایه صنعتی درآمد حاصله از بخشهای غیرتولیدی، بویژه خدمات، را نامشروع میخواند، زیرا از راه تولید مادی حاصل نشده است و در واقع از بخش تولید به جیب بخشهای "غیرمولد" رفته است. "عده زیادی بی آنکه تولید کنند درآمد دارند" این درآمد در محدوده یک کشور در واقع سهمی از ارزش تولید شده در بخش تولیدی است. بورژوازی صنعتی به کل کشور مینگرد و مشاهده میکند که درآمدها با نرخی بمراتب بیشتر از نرخ رشد تولید در صنایع داخلی افزایش یافته اند، پس نتیجه میگیرد که این قدرت خرید باید "کاذب" باشد، این درآمدی است که از تولید "جلو" افتاده و "متفارق" شده است، این یک قدرت خرید "واقعی" نیست. این رونق سرمایه داری نیست، بلکه صرفاً یک "موقعیت تورمی" است. اگر ایران یک اقتصاد بسته بود، اگر واردات و صادراتی در کار نبود، اگر بازار جهانی وجود نمیداشت،

و انباشت سرمایه تولیدی خصوصی دارند. اما وحدت کمونیستی به عبث پشت توجیه مردم پسندی پنهان میشود. او با یک چرخش قلم تمام "رشد سرطانی خدمات" را به حساب هزینه های "دولت بوروکراتیک نظامی" میگذارد و از بابت ضدیت اش با خدمات یک مدال انقلابیگری دیگر هم به سینه خود نصب میکند. اما متأسفانه این استتار خوبی نیست. آماری که ایشان "رشد سرطانی خدمات" را از آن نتیجه گرفته است نه به خدمات دولتی و خصوصی و نه به هزینه های اقتصادی- رفاهی و نظامی تفکیک نشده است. اعتراض وحدت کمونیستی به رقم ۳۹/۵ درصدی خدمات در درآمد ملی (در قیاس با محصولات صنعتی "فقط ۱۶/۱ درصد") در وهله اول اعتراض علیه فعالیت‌هایی است که در این محاسبه تحت نام خدمات جای گرفته است. (پائینتر به مساله هزینه های نظامی و بوروکراتیک باز میگردیم). طب و بهداشت، آموزش و پرورش، حمل و نقل، ورزش، بیمه ها، تعمیرات لوازم مصرفی بادوام، پست، ارتباطات و امثالهم هم اجزای این ۳۹/۱ درصد هستند. آیا وحدت کمونیستی "رشد سرطانی" خاصی در واقعیت اینست که در هر اقتصاد "متمدن" مورد نظر خانم اسفندیاری، تا چه رسد به اقتصاد سوسیالیستی، این نوع خدمات باید بمراتب بیش از این رشد یابد. در شرایطی که طبقه کارگر اروپا هم مدتهاست برای مقابله با کاهش "سرطانی" این خدمات از جانب دولتهای صنعتگرای بورژوازی سنگربندی کرده است، چشم کارگر ایرانی به مخالفین "چپ" خدمات روشن میشود. وحدت کمونیستی آنچنان محو منافع واقعی بورژوازی صنعتی است که حتی به صرافت این هم نمیافند که در جدال با خدمات لاقل به نوعی حساب خود را از یورش ارتجاعی بورژوازی در دهه اخیر به رفاه اجتماعی که حاصل مبارزات طولانی کارگری و توده‌های است جدا کند.

2

۶) اما بالاخره "تفارق" درآمد از سال ۶۴ تا ۷۳ از کجا آمده بود؟ وحدت کمونیستی مطابق معمول تمام اقتصاددانان "چپ" بورژوازی ایران، در بررسی تولید "ملی" نفت را از قلم میاندازد. منظور ایشان از تولید ملی همه جا تولید داخلی منهای نفت است (رقم ۱۶٪ از اینجا میآید). اگر جز این بود نویسنده و ک فوراً به علت "تفارق" درآمد ملی با تولید "شاخه صنعتی داخلی" پی میبرد. اما نفت "قبول نیست"! به دو دلیل، اولاً نشاندهنده هیچ سطح خاصی از رشد بارآوری صنایع ماشینی در ایران نیست، یک جزیره اقتصادی منزوی است و ثانیاً، از این مهمتر، "دولتی" است، آنهم دولت "کودتا" که "بالادست" بورژوازی قرار گرفته است و با نوکرمایی تمام از حمایت گمرکی از محصولات "ساخت ایران" سرمایه خصوصی طفره می‌رود. اما اگر نفت را بحساب آوریم لاقل اولاً "خدمات" از اتهام ایجاد "تفارق" تبرئه میشود و بالاخره معلوم میشود که اگر چه سرمایه دار میتواند سودش را از تولید بدست نیاورد، کل سرمایه اجتماعی جز تولید راهی برای ازدیاد درآمد خویش ندارد. سرمایه داری ایران نفت تولید کرده و فروخته و قدرت خرید خود را بالا برده است. و ثانیاً این را نیز می‌فهمیم که برخلاف عواطف جبهه ملی‌گرایانه وحدت کمونیستی بخش اعظم درآمد حاصله از این نفت صرف افزایش سودآوری نجومی همین بورژوازی داخلی شده است. با واردات وسیع محصولات غذایی و کالاهای مصرفی ضروری، که سرمایه دار صنعتی وحدت کمونیستی به ۵ برابر قیمت هم قادر به تولید آن نیست، نیروی کار ارزان در اختیار آقایان قرار داده اند، آب و برق و زمین صنعتی را به بهای نازل در اختیارشان گذاشته اند، از کارخانه شان تا بازار فروش تا جلوی ویلایشان در کنار دریا را برایشان اسفالت کرده اند، پولهای هنگفتی را خرج ساختن زیرساختهای عظیم برای

"هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان بعلت ازدیاد امکانات رشد سرطانی میکند و سرعت میگیرد، مطابق قوانین اینرسی!!!] متمایل به ادامه حرکت بهمان سرعت میشود. اگر امسال درآمد چند برابر شد و بوروکراسی چند برابر، در سال آینده نیز بوروکراسی به انتظار رشد تصاعدی خود است." (بحران سیاسی رژیم و روحانیون. . . رهایی ۳ صفحه ۸)

توضیح به خوانندگان:

از آنجا که این مقاله در شماره ۵۸ نشریه پاسخ انتشار یافته است و دوستان و رفقای از من سوال کرده اند که آیا من فایل این نوشته را راسا برای این نشریه فرستاده ام، لازم میدانم تاکید کنم که من این مقاله را نه برای پاسخ نوشتم و نه مایل به انتشار آن در این نشریه بودم. سردبیر پاسخ به تشخیص و تصمیم خود، مقاله من را از سایتها برگرفته بود.

ایرج فرزاد

وحشت از آرمانهای بزرگ

دوست گرامی ام، هاشم رضانی، در نوشته ای با عنوان: "کومه له سراسری بود یا محلی؟" با یک تیر دو نشان زده است. از طرفی خواسته است در جدل درونی کومه له، در کنار مدافعین "ضرورت فعالیت تحت نام کومه له" (ساعده و زندوست، مینه حسامی، جعفر امین زاده و...) قرار گیرد و سیمیه رویگردانی از کمونیسم و علیه سنگینی وزن کمونیسم و فعالیت سیاسی در مقیاس "سراسری" و غیر کردی را پر زورتر کند. خواسته است نشان بدهد که اصلا تمام اعتبار و نفوذ اجتماعی کومه له این بوده است که غلظت کردی اش تمام هویت سیاسی اش را تشکیل میداده است. و در این کرداییه تی هم نه شهر که رو به روستا داشته است. خواسته است نشان بدهد که هر اندازه کومه له خود را به سیمای کردی، و نه حتی کردستانی آراسته کند، به همان میزان محبوب تر، اصیل تر و اورژینال تر است. در پشت هیاهوی کمپین و مناسک برانت از نام حزب کمونیست، تلاشی برای چفت کردن تاریخ کومه له با ارتجاعی ترین سکتاهای عهد عتیق چون کومه له ژ. ک لانه کرده است. و هاشم رضانی به نظر من صاف و ساده تر و بدون اینکه خود را با غامض گوییهای جمع "ضرورتی" ها مشغول کند، این تصویر را با یک تاریخ سازی و یک هویت "تاریخی" برای کومه له ارائه داده است. هاشم رضانی مکنونات قلبی ضرورتی ها را صریح تر از خود آنان بیان کرده است. یک دلیل میتواند این باشد که ضرورتی ها میخواهند فعلا در صفوف کومه له، با مبهم گوئی و منفی بافی و پوچیسم و خواندن آیه یاس و دلسردی، به کندن نیرو ادامه بدهند. هاشم رضانی بیرون از دایره این حسابگریها است و در این محاسبات بقالانته شریک نیست. به همین دلیل در بیان نظرات و اعتقادات واقعی کنونی خود صادق تر است. در هر حال در رابطه با تاریخ و پیشینه اصالت و فلسفه جاذبه کلمه "کومه له"، به روایت و تعبیر و تفسیر هاشم رضانی توجه کنید:

" در جریان بحث برسر نامگذاری تشکیلات (در شهر بوکان) مطرح گردید که چگونه ای تاریخ جریانات سیاسی مترقی و پیشرو سابق در کردستان ایران با اسم سازمانی تشکیلات پیوند داده شود. در این نشست، از جانب تنی چند از رفقا پیشنهاد گردید که: از آنجاییکه نام "کومه له" (از جمله کومه له ی ژبانه وه ی کورد) در میان توده های مردم کردستان ایران دارای محبوبیت فراوانی است و همچنین کومه له ره نجهه ران (در کردستان عراق) تشکیلی نوین و غیر سنتی با ایده های مترقی بود، چگونه ای در نام تشکیلات بگنجد. این پیشنهاد مورد تایید قرار گرفت (رای قطعی یا اکثریت را بخاطر ندارم) " (پرانترها از هاشم رضانی است)

این تطبیق خلاقانه مکانیک نیوتونی با علم جامعه فقط از تئوریهایی گرانقدر و وحدت کمونیستی برمیآید. "قانون اینرسی" چه ربطی به بوروکراسی دارد؟! مطابق این نظریه جدید، دولت بوروکراتیک که از "خودش دفاع میکند" و طول و عرضش الحمدلله هیچ ربطی به نیازهای بورژوازی ندارد در سیر حرکت خود "لنگر برمیدارد" و مدام بزرگتر و بزرگتر میشود!

شاید امثال بنی صدر بتوانند با این نوع نظریات بلاهت آمیز خود را بعنوان اقتصاددان به "علمای فیضیه" و امت حزب الله قالب کنند، اما مارکسیسم در ایران، هر قدر هم که از لحاظ تئوریک اشکال داشته باشد، به این خزعبلات میخندد. علت رشد دولت بورژوایی رشد نیازهای سیاسی و اداری بورژوازی است. این انعکاسی از تمرکز و انباشت سرمایه و تشدید مبارزه طبقاتی است. "قانون اینرسی" فقط برای این پیش کشیده شده است که همین حرف ساده بیان نشود و گردی بر دامن بورژوازی ای که با دستگاه بوروکراتیک- نظامی "تضاد" دارد ننهیند:

"هر چند روینای جامعه و بویژه رژیم سیاسی حاکم با دیکتاتوری فردی و روش قرون وسطائی و فاشیستی مشخص میشود، اما این همه نه ناشی از بقایای فئودالیت در روینای سیاسی جامعه بلکه در رابطه با منافع سرمایه داری جهانی در ایران و منطقه و ضرورت استمرار و حفاظت از این منافع قابل تبیین است. لذا سرمایه داری ایران بطور کلی تضاد عمده ای با این شیوه حکومتی دیکتاتوری ندارد [چقدر قاطع و "یک پهلو"]! بلکه آنچه امروز بعنوان تضادی هر چند غیر عمده [!] میتواند مطرح باشد [!!] تضاد منافع بخشی از طبقه حاکمه سرمایه داری (بخش خصوصی) با منافع جناح بوروکرات- نظامی میباشد. (در تدارک انقلاب سوسیالیستی، صفحه ۱۸)

بعد از "تضاد اصلی و عمده" چشممان به "تضاد هر چند غیر عمده" روشن میشود! این نقد رابطه سرمایه و استبداد نیست، بلکه سرازیری برانت بورژوازی است. دیکتاتوری ناشی از منافع سرمایه "جهانی" است، سرمایه داری "ایران" با این دیکتاتوری تضاد عمده ندارد و بورژوازی خصوصی با آن "تضاد هر چند غیر عمده" دارد! فهرست دلائل مخففه تکمیل میشود. وکلای تسخیری، "بخش خصوصی" را از اتهام ذینفع بودن در دیکتاتوری هار سرمایه در ایران می رهانند. اقتصادیات وحدت کمونیستی خاصیت خود را آشکار میکند. "قشری" که دولت در "انقلاب سیاسی" پیروزمند میتواند و باید به او منتقل شود تعیین میشود.

بسوی سوسیالیسم دوره دوم شماره دوم -
آذرماه ۱۳۶۴ صفحه ۱۴۰ تا ۱۷۰



کمونیست ایران، و جنگ و جدلی که برای خلاصی از وزنه مارکسیسم و کمونیسم و رجعت به اصالت کردیایه تی در جریان است، همین است. عده ای از انسانها پس از طی یک پروسه عینی در زندگی سیاسی خود اکنون به جانی رسیده اند که از تصویر بزرگ بودن اهداف سیاسی و آرمانهای بزرگ خود در دورانی نه چندان کوتاه از زندگیشان، هم وحشت کرده اند و هم پشیمان اند.

آدمها مجازند هر طور که میخواهند حاصل زندگی خود را جمع و جور کنند، خیلیها، بویژه در دوران پس از فروپاشی دیوار برلین رفتند "دمکراسی را تمرین بکنند" و دگر اندیش شدند. اما تعداد معدودی به معماران جنبشی که پشت این جشن پایان و سقوط کمونیسم قایم بودند، پیوستند. و تناقض شکننده تا جانی که به خلاصی از سابقه فعالیت در مقیاس سراسری در یک جریان کمونیستی برمیگردد این است که پناهگاه افسانه ای کومه له ژ. ک، در قعر ویرانه های تاریخ مدفون است و آخر و عاقبت کومه له ره نچده ران، در تداوم زندگی به عنوان حکام و فرعونهای کرد، بر متن بلاتکلیفی حقوقی کردستان عراق، تمام نما در برابر چشم همگان است. این "حکومت" گرایش "مترقی" کومه له ره نچده ران و الگوی دیرین و اساطیری "ضروتی" ها، حتی در آستانه تجزیه و فروپاشی است. از این رو، نوستالژی سپری کردن زندگی با حفاری توهامات غبار آلود از کومه له ژ. ک و یا داستان سرانی از حماسه های کومه له ره نچده ران در کوهستانهای مثلث مرزی ایران و عراق و ترکیه، در دوران قبل از انقلاب ۷۵ و شکوفایی کومه له در دل این انقلاب، یافتن میدانی خرافی برای کوچک زندگی کردن و کوچک ماندن، و افسوس بر بزرگ شدن است.

با اینحال یک هشدار را لازم میدانم:

وحشت از سیمای بزرگ گذشته خود و پشیمانی از مبارزه گذشته زیر پرچم آرمانهای بزرگ، در خلا سیر نمیکند.

رشاد مصطفی سلطانی در آخرین شاهکارش، "نبرد اندیشه ها" نوشته است اگر "عقل" فعلی اش را داشت در زمان خود از "کاک" عبدالله مهدی و "کاک" ابراهیم عزیزاده درخواست میکرد که "پارتیزان" هایشان را برای دستگیری منصور حکمت و اعضا اتحاد مبارزان کمونیست روانه کنند. رشاد مصطفی سلطانی به این ترتیب نشان داده است که او هیچگاه قلبا از اینکه حتی افکار بزرگ، علیرغم میل باطنی او، به او "تحمیل" شد، رضایت نداشته است. او فقط خیال میکند به دلیل رابطه خونی و عشیره ای میتواند فواد را، که من به عنوان یک رفیق قدیمی او، علیرغم هر ناروشنی فکری، همواره یک کمونیست شناخته ام، در هیات یک "احمد شاه مسعود" تصویر کند و از گذشته کومه له یک سازمان ضد کمونیست که فعالین کمونیست و مارکسیستها را دستگیر و زندانی و مجازات میکند، بسازد. میدان نه چندان خوشنامی که رشاد مصطفی سلطانی در آن "فعالیت" میکند، زشت تر و ضدانسانی تر از حتی اعلام جنگ حزب دمکرات علیه کومه له است. چرا که او با قرار دادن هویت عشایری و طایفه ای برای کمونیستهای کومه له و جان باختگان همیشه عزیز آن، سابقه و نام و سنگینی وزن اجتماعی آنان و خاطرات قهرمانیها و ایستادگیشان در دفاع از آرمانهای بزرگ بشری را در محضر "جنبش" ی که او در آن ایستاده است، قربانی میکند. این نه تنها از نظر رعایت اخلاق سیاسی، بی پرندسیبی است، بلکه از نظر لجن و عفونتی که در پرده روابط خونی و عشیره ای آراسته شده و به سیمای شخصیتهای کمونیست کومه له و جان باختگان

به نظرم همین قطعه از نوشته هاشم رضانی به نحو عجیبی گویا و وصف حال کسانی است که از اینکه زمانی در زندگی خود انسانهای بزرگی بوده اند و دنبال ایده آلهای بزرگ رفته اند، اکنون پشیمان اند. میخواهند به ورژن قلابی تاریخی که صلاح مهدی برای کومه له ساخته و پرداخته است بپیوندند. ناراحتند از اینکه در دوره ای از حیات سیاسی خود از سمپاتی و نوستالژی به عالم "محبوبیت" کومه له ژ. ک و کومه له ره نچده ران؛ به پروسه ای انتقال یافتند که در آن در کنار کسانی چون مارکس و لنین که بر قله رفیع دانش بشری و انقلابیگری پرولتری ایستاده بودند، ملحق شدند. هاشم رضانی از اینکه در سال ۷۵ و در "جلسه بوکان"، سکت دهقانی و مذهبی و ارتجاعی کومه له ژ. ک را که نهایت عمق سیاسی آنان "قسم خوردن به قرآن" برای اعلام وفاداری سکتی و اسلامی به "کردیایه تی" بوده است "محبوب" و "پیشرو" تشخیص داده راضی و خوشحال، و از زندگی دورانهای بعدی خود احساس نگرانی و معیون شدن دارد. او میخواهد بگوید به عبث و اشتباهی به عنوان یک انسان کمونیست و با آرمانهای انسانی و بزرگ، در دوره ای از فعالیت سیاسی اش زندگی کرده است. واقعا سوال من این است کسی که آمده است خود را از دنیای مهجور یک سکت دهقانی و مذهبی خلاص کرده است، در کنگره موسس حزب کمونیست ایران نشسته است و به عنوان رفیق مارکس و انگلس و لنین دست به کار عظیمی زده است و زندگی خود را به یک تاریخ پرشکوهر و عظیم تر جهانی وصل کرده است، آیا از دیدن تصویر بزرگ خود در این دورانها و حتی خاطرات آن "وحشت" نکرده است؟ آیا معنی این بازگشت به هویت کومه له ژ. ک و "محبوبیت" آن و "مترقی" خواندن کومه له ره نچده ران، که آخر و عاقبت آنرا در زندگی "فرعونی" تک و توک بقایای آن در سلیمانیه می بینیم، این نیست که امثال هاشم رضانی خود و زندگی و شخصیت خود را شایسته مقام و منزلتی که با کمونیست بودنشان، با رفتن دنبال افکار بزرگ و انجام کارهای بزرگ و سراسری کسب کردند، نمیدانند؟ آخر مساله خیلی ساده است، مستقل از اینکه هاشم رضانی اکنون چه فکر میکند، اما او در زندگی واقعی از کار سیاسی به عنوان یک معلم در روستائی دورافتاده، در جنبشی قرار گرفت، که همان شهر بوکان را "اداره" میکرد، او به جانی رسید که به جای پچ پچ مخفیانه و بدور از چشم ماموران ساواک و ژاندارمری با دهقانان مناطق دورافتاده و "جواری بازی" با آنان به عنوان کار سیاسی و "پیوند" با زحمتکشانشان، در میتینگهای بزرگ، هزاران نفر از مردم شهر را خطاب قرار میداد. او در این میتینگها و تظاهراتها از سوسیالیسم، ضرورت مبارزه با مذهب و افکار ارتجاعی، از برابری بین زن و مرد و از مبارزه و حق کارگر علیه سرمایه دار، چه کردی و یا غیر آن حرف میزد. او کسی بود که در کنگره سوم کومه له، شاهد دست بدهان ماندن "مام جلال" و سران کلیدی کومه له ره نچده ران، فریدون عبدالقادر و ملا بختیار، در مقابل آرزوها و اشتباهات سیاسی یک عده کمونیست مصمم بود که اراده کرده بودند، نه تنها داستان و سناریو پوچ ناسیونالیسم کرد را تکرار و بازنویسی نکنند، بلکه علاوه بر ارائه یک راه حل واقعی و کم درد سر و کمتر توام با خون و خونریزی برای مساله کرد، به پروژه یک حزب کمونیستی و سراسری بپیوندند. در این آرمانها و افکار بزرگ و آن موقعیت سیاسی از منظر کسانی که تصمیم گرفته بودند از حاشیه به متن بیایند و از جمع تدارکاتچی جمع آوری دارو و پول برای مقر جلال طالبانی در قندیل، به موقعیت رهبران جامعه ارتقا یابند، هاشم رضانی هم شریک بود. نوشته "کومه له سراسری بود یا محلی" میگوید هاشم رضانی این دوران از زندگی سیاسی خود را "اشتباه" میداند، میگوید نه! انسان بزرگ بودن و دنبال افکار بزرگ رفتن به گروه خون او نمیخورد، میگوید همان بهتر که کوچک ماند، به دنیای سپری شده و اوام "محبوبیت" کومه له ژ. ک بازگشت و با خاطرات فعالیت سیاسی به عنوان هوادار "صادق" و کم توقع مام جلال و حسرت از جاه و جلال کومه له ره نچده ران زندگی کرد.

به نظر من داستان جماعت "ضرورت فعالیت به نام کومه له" هم با تفاوتی که برشمردم، همین است. از هاشم رضانی خواهش میکنم به تنها عضو باقی مانده از کنگره اول کومه له، ساعد وطندوست، مراجعه کند و از او بخواهد اگر واقعا، دخالتگری، هر چند ناخواسته، در تشکیل حزب کمونیست ایران، این اندازه موجب "غیر اجتماعی" شدن کومه له بوده است، صورت جلسات همان کنگره اول کومه له را یکبار دیگر بخواند. فکر میکنم نسخه اورژینال این اسناد هویت "اصالت" کومه له حداقل نزد ابراهیم عزیزاده موجود باشد. اگر ساعد وطندوست این صورت جلسات را حتی قابل انتشار تشخیص داد، لایذ جامعه ادعای او را در مورد عظمت اسناد و مصوبات و "تحلیل" های کومه له قبل از کنگره دوم خود در پشیمانی از شرکت در پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران، "مستند" خواهد دید. اما چنین خبری نیست، همه ما تشکیل دهندگان کومه له از آن مصوبات بیادماندن عبور کردیم و هیچکس، مطلقا هیچکس، حتی کسانی چون عبدالله مهدی که سازمان زحمتکشانش را بازسازی کردند و اکنون به دلیل فشار همان کمونیسم و بحران در اتحادیه میهنی توی آن مانده اند، هرگز دیگر به آنها رجوع نکردند.

داستان بازسازی و ضرورت گسست از "نام" یک جریان سراسری و غیر محلی حزب

عزیز امر آزادی و برابری طلبی پرتاب میشود، غیر قابل گذشت و غیر قابل قبول است. امثال هاشم رضانی و دوستان "ضرورت فعالیت تحت نام کومه له" باید این دام مهلک و این میدان نامحترم را تشخیص بدهند.

من از رشاد مصطفی سلطانی می پرسم که آیا اگر فواد و صدها کمونیست بزرگ کومه له و جان باختگان راه سوسیالیسم زنده بودند، او جرات نوشتن چنین شاخ و شانه کشیدن برای کمونیستها و مارکسیستها را بخود میداد؟ طرفداران "ضرورت فعالیت به نام کومه له" لازمست به او یاد آور شوند که همراه با خواندن دوباره شاهکار "نبرد اندیشه ها"، نامه دو برادر دیگر خود، امجد و ماجد، را بخواند. اگر کوچکترین علقه انسانی و "برادرانه" در او باقی مانده باشد، باید با خواندن نامه این عزیزان که قبل از تیرباران در تبریز نوشته و بیرون فرستاده بودند، عرق شرم بر پیشانی اش بشیند. ماجد و امجد در این نامه خود را کمونیست و فواد را معلم خود خوانده بودند. واقعا شرم آور است که به رفقای عزیزی که دیگر در میان ما نیستند، و از علقه های خونی و طایفه ای برای بی حرمت کردن آنان سو استفاده کرد، دوستان گرانقدر و دگر اندیش! مختارید زندگی و فکر و آخر و عاقبت خودتان را هر طور که مایلید رنگ آمیزی کنید و در بازار تاریخ ژ. ک و یا جلال طالبانی و ملابختیار و نوشیروان مصطفی صادره کنید. اما لطفا، لطفا و باز هم لطفا در این رابطه به رفقای جان باخته راه سوسیالیسم که جایشان در قلب ما و توده های وسیع مردم است، دست نبرید. به قلب ما چاقو نزنید دوستان پشیمان از کمونیسم، جای این عزیزان در آنجاست.

دوست گرامی هاشم رضانی و کمپین کنندگان برانت کومه له از کمونیسم و منصور حکمت و مبارزه سراسری، مختارند به هر دوران از حیات ماقبل کنگره دوم کومه له خود را میخ کنند. مجازند به صف کسانی که از عرابه کومه له در سیر حرکت از یک جریان پوپولیستی و با توهمات ناسیونالیستی به یک حرکت سراسری و کمونیستی و چپ، بیرون افتادند، بازگردند. مختارند از اینکه کومه له همراه با صدها کمونیست جان باخته آن، قدمهای نارسای اولیه خود و میدان ابهام و ناروشنی را پشت سر گذاشت، زانوی غم بغل بگیرند و در دنیای آه و اسف پشیمانی از پیوستن کومه له به پروژه حزب کمونیست، با بقیه زندگی خود کنار بیایند. اما، واقعا باید هشیار باشند به یکباره به دام و میدان معلوم الحال نفرت و هیستری ضد کمونیسم منصور حکمت، سقوط نکنند.

و بالاخره اگر فواد را کماکان "رهبر" خود میدانند، اجازه ندهند که تلاش او برای کمونیسم را در محضر تاریخ نویسان جعلی و دروغین برای کومه له، قربانی کنند. اجازه ندهند که کومه له در تداوم سکت ارتجاعی و مذهبی کومه له ژ. ک به ثبت برسد. از انصاف، حقیقت و عدالت بدور است که نام و سنت و خاطرات کومه له و قهرمانیهای جان باختگان کمونیست آن در اذهان مردم و جامعه ایران، با کومه له ره نجه رانی که اکنون در مقام میلیاردرها و چپاولگران زندگی مردم زحمتکش کردستان عراق، تجلی یافته اند، تداعی شود. از حق و انصاف بدور است که آرمان و اهداف سیاسی کومه له کمونیست را کپی برداری از بساط فرعونهای کرد، تصویر کرد. زشت و نابخشودنی است که تاریخ کومه له را به رفتار و کارکرد کسانی وصل کرد که همین چندی پیش کارگران سیمان تاسلوجه را در سلیمانیه بخون کشیدند.

۳۲ آوریل ۷۰۰۲

بحران کومه له و بازسازی ناسیونالیسم کرد

اختلافات درونی کومه له به نقطه جوش رسیده است. پس از یک دوره طولانی پنهانکاری های سیاسی بیهوده و صدور اطلاعاتی های کلیشه ای در مورد توفیقات کنگره ها و مجامعی که اکنون معلوم میشود صحنه جر و بحث بوده و حتی نیمه کاره رها شده بوده اند، حال هر دو جناح سازمان رسما دیگران را به مداخله در این کشمکش فراخوانده اند. ظاهرا در یک قدمی انشعاب قرار گرفته اند.

کاملا روشن است که جناح مهدی در فکر ایجاد یک گروه ناسیونالیستی جدید در کردستان ایران است. نوعی شاخه ایرانی اتحادیه میهنی و یا نسخه جدید حزب دموکرات. قطعا توضیح این مساله صرفا با دگردیسی سیاسی شخصی عبدالله مهدی و بلوغ تمایلات ناسیونالیستی همیشه مشهود او ممکن نیست. سوال اینست که چه عاملی به ایده ایجاد یک آرایش جدید در ناسیونالیسم کرد در ایران میدان داده و طیفهایی از فعالین ناسیونالیست را با این هدف به جنب و جوش در آورده است. بنظر من فاکتور های اساسی عبارتند از:

- ضعف و تشتت حزب دموکرات و ناتوانی اش از اعمال یک رهبری منسجم بر گرایشات و محافل ناسیونالیستی کرد در ایران. این یک فضای خالی برای ناسیونالیستهای ناراضی و جاه طلب باقی گذاشته است. سازماندهی گروه های ناسیونالیست آلترناتیو در برابر حزب دموکرات در ابعاد دیگری در خود ایران نیز به ابتکار دوم خردادی ها آغاز شده است.

- پدیده دوم خرداد و تلاش محافل مختلف ناسیونالیسم کرد برای مرتبط شدن و بهره جستن از این پدیده در کردستان. تصور امکان یک ساخت و پاخت قریب الوقوع با دوم خرداد تحت پرچم نوعی هیات نمایندگی خلق کرد، عاملی است که آشکارا جریان مهدی را به پیش میراند. مذاکره در قاموس اینها نهایت توفیق سیاسی و علامت "دولت‌مرد" شدن در کردستان است. اما در غیاب تعلق به یک سازمان سیاسی مدعی "رهبری جنبش ملی" که بدوا با مواضع رادیکال ضد دوم خردادی تسویه حساب کرده باشد و اصل مذاکره را مشروعیت داده باشد، حضور در چنین مجمعی برای اینها مقدور نخواهد بود.

- رشد سریع کمونیسم کارگری در کردستان. "کومه له" مورد نظر مهدی و عناصر و محافل مختلف ناسیونالیست که در دوران کومه له کمونیست به حاشیه رانده شده و از تشکیلات خارج شدند (و اکنون راست ها با عنوان "طیف کومه له" به آنها رجوع میکنند) یک رسالت خود را دشمنی با کمونیسم کارگری در کردستان میدانند. اینها کومه له موجود را ابزار مناسبی برای این سیاست خصمانه تمام عیار نمی بینند. ابراهیم علیزاده و اکثریت کومه له موجود را "آلوده" به گرایشات "کمونیسم کارگری" اعلام کرده اند و به همین عنوان محکوم کرده اند. تکاپوی چند ساله مهدی برای ایجاد یک هیستری علیه کمونیسم کارگری نهایتا با پاسخی که آخرین هجویات و فحاشی های مهدی از دهها نفر از بنیانگذاران و کادرهای قدیمی کومه له گرفت رسوا شد و به هیچ رسید. اما امر اجتماعی مقدس حضرات به قوت خود باقی است.

ماجرای، پروژه غصب نام کومه له توسط جریان ناسیونالیستی و واپسگرایی است که از بیست و چند سال پیش علیه رشد و تکوین کمونیسم در این سازمان مقاومت میکرد و مدام در مراحل مختلف شکست میخورد و تقیه میکرد و می ماند. این عروج مجدد آنتی کمونیسم در کومه له است که همه کمونیستهایی که در این سالها حزب کمونیست ایران و کومه له را ساختند و راه بردند بخوبی ماهیت و ابعادش را میشناسند. هر نوع سازش تشکیلاتی کمیته مرکزی کومه له با این جریان، هر نوع تسلیم به مطالبات تشکیلاتی اینها، خدمت به اجرای این پروژه کودتاگرانه راست است. همه میدانند که این بار اولشان نیست. علیه تشکیل حزب کمونیست، علیه رادیکالیسم کومه له پس از تشکیل حزب، علیه نوگرایی، علیه احقاق حقوق زنان در تشکیلات و مسلح کردن آنها، علیه مشی سیاسی و توده ای، علیه توجه به شهر و کارگر، علیه کنگره ششم کومه له، علیه کمونیسم کارگری و رهبری مادر حزب کمونیست و کومه له بارها تحریک و بسیج کردند و شکست خوردند. این دیگر تکاپوی آخرشان است. این جریان کوچکترین مشروعیتی در استفاده از نام کومه له ندارد و باید عمیقا بعنوان آنچه که هست، یعنی یک محفل ناسیونالیستی نوپا که قصد کودتا در کومه له و مصادره "سرمایه ها" ی آن را دارد، افشا بشود.

تسلیم به مطالبات تشکیلاتی اینها برای رهبری امروز کومه له اشتباه ترین سیاست ممکن است. باید از موازین و اصول اساسنامه ای تشکیلاتی دفاع کرد. نباید اجازه داد ترکیب کمیته مرکزی کومه له را جلال طالبانی و هیات بازسازی تعیین کنند. اما حتی همین نیز کافی نیست. صرف سنگربندی تشکیلاتی پاسخ مساله نیست. باید از نظر سیاسی افشاء و منزوی شوند. باید جایگاه اینها را در صحنه سیاسی کردستان نشان مردم داد و امیال و رویاهای عقب مانده شان را به مردم شناساند. باید حرف زد، نقد کرد، موضع گرفت. جریان راست خود هم اکنون با خطاب قرار دادن به آنچه "طیف کومه له" مینامد، با استفاده از فشار فوق تشکیلاتی اتحادیه میهنی علیه کنگره سازمان خود، با تلاش برای تعیین ترکیب ارگانهای رهبری این سازمان از طرق غیر اساسنامه ای با پلتیک و مانور و اعمال فشار سیاسی و حتی مادی، عملا اعلام کرده است که کومه له را یک سازمان منحل شده میدانند. طرح اینها روشن است. باید در مقابل آن ایستاد. جریان راست در استمداد طلبیدن از "طیف کومه

- وجود اتحادیه میهنی و "دولت" سلیمانیه بروشنی ایجاد یک سازمان برادر در ایران و تاسیس شعبه ایرانی این جریان را به یک امر مقدور و قابل اجرا بدل کرده است. مادام که اتحادیه میهنی در قدرت است و دستش در جیب مردم کردستان عراق، یک سازمان ناسیونالیستی ایرانی برادر میتواند میتواند روی امکانات این جریان حساب باز کند. دیدنی است که چگونه جریان مهدی رسما توسط اتحادیه میهنی و جلال طالبانی به کنگره سازمان سیاسی "خود" فشار میآورد و باج و امتیاز تشکیلاتی و سیاسی طلب میکند.

یک لحظه نباید تردید کرد که جریان راست مهدی و شرکاء در درجه اول اسم "کومه له" را میخواهد. دنبال حفظ وحدت سازمانی با کسی نیست. این یک محاسبه گری ساده است. در نوشته "درباره دوره جدید فعالیت تحت نام کومه له" صریحا میگویند که استفاده از "سرمایه سیاسی" ای که تحت این نام فراهم شده است را مدنظر دارند. اما سازمانی بنام کومه له فی الحال وجود دارد. جریان مهدی حمایت این سازمان را ندارد. سیاست های رسمی این سازمان را نمیپذیرد. دو دهه تاریخ آن را تخطئه میکند، از حضور تاکنونی خود در آن اعلام ندامت کرده است، در رهبری آن حضور ندارد. در بدنه آن اقلیت کوچکی را تشکیل میدهد. با اینحال هیچیک از اینها مانع از این نیست که این جماعت برای گرفتن اسم کومه له هجوم ببرند. اسم کومه له را برای آن حضور بهم رساندن ها در مراجع و هیات ها، در رقابت با حزب دموکرات بر سر "رهبری جنبش ملی" و در تلاش براه اندازی یک هیستری ضدچپ در کردستان نیاز دارند. تلاش دهساله برای چرخاندن رسمی کل کومه له به چنین موضعی ظاهرا بی ثمر مانده است. ظاهرا حتی پس از جدایی کمونیسم کارگری و بعد از قریب ده سال هنوز سنت چپ در این سازمان آنقدر ریشه داشته است که مانع پیروزی این تعرض ناسیونالیستی بشود و مهدی و شرکاء را به یک اقلیت ضعیف تبدیل کند. این هجوم اخیر که به کمک اتحادیه میهنی و کل طیف ناسیونالیستهای بیرون کومه له ("دوستان حال و آینده" معروف مهدی) آغاز شده است آخرین تلاش این جریان برای غصب نام کومه له و دست اندازی به این "سرمایه های سیاسی" است.

این جماعت میدانند که جدایی از کومه له و استفاده از نام کومه له با هر پسوند دیگری، مادام که یک کومه له رسمی وجود دارد و بنا به پروسه های قانونی درون تشکیلاتی تحت این نام فعالیت میکند، یک پروژه شکست خورده است. اگر بعنوان یک اقلیت ناگزیر به انشعاب شوند، هر اسمی روی خود بگذارند، مردم اینها را بعنوان "جماعت مهدی" و "کومه له طالبانی" خواهند شناخت. چیزی از آن "سرمایه سیاسی" گیرشان نمیرد. مسیر اینها ایجاد یک "آخه بات" جدید وابسته به اتحادیه میهنی است که معلوم نیست چرا حزب دموکرات و نماینده ولی فقیه در کردستان باید تره برایش خرد کند. در نتیجه تلاش شدیدی را برای منحل کردن پروسه های انتخاباتی و اساسنامه ای سازمان و دور زدن رای اعضای آن آغاز کرده اند. میخواهند به هر قیمت خود را در مرکزیت این سازمان بچپانند. نمیخواهند پشت سر خود کومه له دیگری باقی بگذارند. اطلاعاتیه هایی که با نام "هیات رئیسه کنفرانس بازسازی" علیه کنگره صادر میشود و اتمام حجت های زمخت و وقیحانه ای که بروی کنگره پرتاب میشود، صحنه های یک گروگان گیری هوایی و رویدادهای اخیر در پارلمان فیجی را بیاد میآورد. طرح اینها معلوم است. مهم نیست به چه شکل بدرون رهبری کومه له راه می یابند. مهم اینست که چند ماه دیگر هنگام انشعاب، بخصوص وقتی بخشی از این "طیف کومه له" را برای سرشماری های بعدی به درون سازمان کشیدند، نام سازمان را با خود میبرند و طرف مقابل را مضمحل میکنند. تمام این

بحران و انشعاب در کومه‌له سخنرانی منصور حکمت در

انجمن مارکس لندن

۲۴ مارس ۲۰۰۱

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

رفقا!

بحث امروز درباره کومه‌له و انشعابی است که در آن شده است. من می‌خواهم این بحث مبنایی باشد، لااقل برای خودم، تا بر اساس آن و بحثی که اینجا میکنیم و رفت و برگشتی که احتمالا در صحبت‌های بعدی میشود نوشته‌های بنویسم در مورد کل ماجرای کومه‌له و شیوه برخورد ما به جناح‌های مختلف، خود مسأله انشعاب، ماهیت اجتماعی و سیاسی هر کدام از این فراکسیون‌های آن و اینکه حزب کمونیست کارگری باید چکار کند؟ خیلی از شماها که اینجا نشسته اید نسبت به مسأله صاحب نظرتر هستید در نتیجه سعی میکنیم فرصتی باشد که همه امکان بحث در این باره را داشته باشند.

بطور مشخص من به سه وجه از مسأله میپردازم. اول محتوای واقعی این پدیده یعنی کومه‌له و انشعابش. به این معنی برمیگردم و راجع به تاریخ حزب کمونیست ایران صحبت میکنم. چرا پدیده‌ای که در دهه هشتاد میلادی به اسم حزب کمونیست ایران وجود داشت، این ترکیب نیروها از آن بیرون آمدند، چرا بیرون آمدند و این انشعاب آخر کجای آن روند قرار میگیرد؟ دوم می‌خواهم در مورد دو فراکسیون کومه‌له، ماهیت سیاسی‌شان و خط مشی‌شان اظهار نظر کنم. و بالاخره نظرم در مورد شیوه برخورد به هر کدام از اینها، که فکر میکنم باید مبنای سیاست حزب کمونیست کارگری ایران باشد، را توضیح میدهم.

انشعاب جریان عبدالله مهدی، عمر ایلخانی زاده، محمد شافعی، فاروق بابامیری، و چند نفر دیگر، از کومه‌له پدیده خلق‌الساعه‌ای نیست. اصلا چیز جدیدی نیست و نشان دهنده چرخش معین سیاسی هم نیست. این نیروئی است که از ابتدای تشکیل حزب کمونیست ایران با آن وجود داشت. این نیروئی است که در پیدایش کومه‌له سهم داشته است. این نیروئی است که در تمام طول تاریخ این جریان با آن بوده و اگر امروز میبینیم که بصورت یک کومه‌له مجزا و متمایز جدا میشود و اسم خودش را کومه‌له میگذارد، برای این است که تازه برای اولین بار از نظر تاریخی و از نظر سیاسی شرایطی فراهم شده است که میتواند این تعیین را بخودش بدهد. تا امروز این جریان نتوانسته بود یک سازمان ایجاد کند، تا چه رسد به اینکه به اسم کومه‌له این کار را انجام دهد. برای اینکه اشتباهی پیش نیاید من در این بحث همه جا به جریان ایلخانی زاده -مهدی می‌گویم سازمان زحمتکش‌شان و به جریان

له "فراموش کرده است که بزرگترین و معتبرترین بخش فعالین تاریخ کومه‌له امروز در حزب کمونیست کارگری ایران متشکل است. این صف صدها تن از برجسته ترین بنیانگذاران و رهبران و کادرهای کمونیستی را در بر میگیرد که مقدم بر هرکس دیگر کومه‌له کمونیست را ساختند و آن "سرمایه سیاسی" که این عالیجنابان در صدد مصادره اش برآمده اند را بوجود آوردند. وقتی این کادرها، که اکثریت عظیم آن سازمان و نهادهای رهبری آن را تشکیل میدادند قریب دهسال قبل جدا شدند تا حزب کمونیست کارگری را بسازند، برخلاف اپورتونیستهای کاسبکار نهضت "بازسازی"، نام و تمام امکانات کومه‌له را برای رفقای گذاشتند که در آن سازمان میماندند. اما این میراث را برای مصادره و سوء استفاده مهدی ها و طالبانی ها نگذاشتند و تاریخ آن دوران پرشکوه مبارزه کمونیستی را زیر تیغ ناسیونالیسم کرد رها نکردند. آری، شک نکنید، در این ماجرای اخیر سازندگان تاریخ کمونیستی کومه‌له حتما دخالت میکنند. حزب کمونیست کارگری مصمم است، مستقل از فعل و انفعالات داخلی کومه‌له و تصمیمات مقامات قانونی این سازمان، رویای ایجاد یک جریان ناسیونالیست، ضد کمونیست و دوم خردادی در کردستان تحت نام کومه‌له را نقش بر آب کند. عبدالله مهدی، عمر ایلخانی زاده، جلال طالبانی و یارانشان مختارند هر سازمانی میخواهند بسازند و هر سیاستی میخواهند در پیش بگیرند. اما تاریخ کمونیستی کومه‌له و حزب کمونیست ایران قابل مصادره و بالا کشیدن نیست. سازندگان این تاریخ، در صحنه اند و چنین مجالی به ناسیونالیستهای تازه بدوران رسیده "هیات رئیسه کنفرانس بازسازی" نخواهند داد. حزب کمونیست کارگری و رهبران کمونیست جامعه کردستان که در این حزب متشکل اند، این پدیده را از هم اکنون عمیقا به مردم کردستان خواهند شناساند.

در هرحال مشی سیاسی ای که جریان مهدی دنبال میکند، حتی اگر در این باج خوری تشکیلاتی موفق بشود، راه به جایی نمیرد. اینها خبر ندارند که کردستان امروز چقدر رادیکال تر است. اینها خبر ندارند که مردم کردستان به ریش آلترناتیو دوم خردادی و طرحهای قیم مآبانه شیوخ ملی برای مردم می‌خندند. اینها جامعه امروز کردستان را نمیشناسند. اینها ابعاد رسوخ کمونیسم کارگری در کردستان را نمیدانند. اینها حتی روندهای سیاسی سراسری در ایران را تشخیص نمیدهند. تمام پروژه "بازسازی"، حتی اگر مطابق نهایت رویاهای مهدی و شرکاء پیش رود، پس از چند هفته چراغانی در برخی محافل ملی فراموش شده کرد در خارج کشور، به همان واقعیت پیش پا افتاده ای بدل میشود که هست. یک سازمان ملی کوچک، با شخصیت‌های درجه دومی که بازنده های مکرر روندهای سیاسی بیست ساله اخیر بوده اند و با همه همت و یاری همسایگان چند ده نفر بیشتر به گرد خود جمع نکرده اند تشکیل میشود تا سر سهمش در اردوی ناسیونالیسم با حزب دموکرات چانه بزنند.

منصور حکمت

۱۵ اوت ۲۰۰۰



فراالیم. میگوید یک اشتباه تاریخی بزرگ بود که حزب کمونیست ایران تشکیل شد. نباید تشکیل میشد. میگوید کمونیسم کارگری کومله را نابود کرد، تاریخ کومله را نابود کرد. این پلاتفرم یک حزب نفرت علیه کمونیسم کارگری است. این پلاتفرم از قبل وجود داشت. قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران وجود داشت، قبل از جدائی ما وجود داشت. سوال این است که چرا چنین پدیده‌ای فرصت میکند که یک گروه بشود؟ آیا چنین گروهی زمینه رشد دارد یا نه؟ و چه جایگاهی در جامعه کردستان پیدا میکند؟

حزب کمونیست ایران به نظر من یکی از مهمترین پدیده‌های سیاسی چپ در دوران معاصر بوده است. حزب کمونیست ایران به دلایل عینی و روشنی دچار انشعاب شد. به دلایلی که شخصیت‌های ما کوچکترین تأثیری بر آنها نداشت. اینکه من آدم خوبی بودم، فلانی آدم بدی بود، چه کسی حوصله داشت و چه کسی نداشت، چه کسی با صداقت و اخلاص همه چیزش را در طبق گذاشت و مثلاً فارسها بدون اخلاص و بدون طبق وارد این پروسه شدند، هیچکدام نقشی نداشت. چیزی که اتفاق افتاد همان بلانی است که ممکن بود سر حزب کمونیست فیلیپین بیاید، بر سر حزب کمونیست مالزی بیاید، بر سر حزب کمونیست ایتالیا بیاید و بر سر حزب کمونیست فرانسه بیاید. مردم بعد از مدتی تحت تأثیر شرایط عینی اجتماعی خطهایشان از هم جدا میشود. اتفاقاتی که برای حزب کمونیست ایران افتاد هر کدامش برای بستن پنج شش سازمان چپ سنتی کافی بود. حزب کمونیست ایران حزبی است که مقدمات فکریش دارد قبل از ۰۳ خرداد ۰۶۳۱ فراهم میشود. مقطعی که کودتا و سرکوب جمهوری اسلامی شروع میشود و جمهوری اسلامی شمشیر را از رو میبندد، اعدامهای وسیع شروع میشود، رئیس جمهورشان را خلع میکنند و موج سرکوبی که میشناسیم شروع میشود و چپ تار و مار میشود. مباحثات فکری تشکیل حزب کمونیست ایران در بطن مباحثات آنتی پوپولیستی پا گرفته بود، تدوین شده بود و برنامه‌اش بدست آمده بود. حزب کمونیست ایران و پروسه تشکیلش به بعد از یکی از خونین‌ترین سرکوبهای قرن بیستم افتاد. این کلمات معنی دارند. واقعا پروسه اتفاقی که از روز ۳۰ خرداد ۶۰ آغاز شد، یکی از خونین‌ترین سرکوبهای سیاسی قرن بیستم بود. میدانم یک میلیون نفر در جنگ ایران و عراق کشته شدند، یک میلیون نفر در رواندا کشته شدند. ولی سرکوب سیاسی که یک دولت دست به اسلحه ببرد و شهروندان را بدلیل اعتقادات سیاسی و تشکلهای بکشد، کم نمونه است. صد و بیست سی هزار نفر را بگیرند بکشند و عده زیادتری را زندان کنند و تمام جلوه‌های اعتراض سیاسی را برای مدتی از صفحه حذف کنند. بطوری که آدم‌هایی که حاضر نمیشوند در زندان بگویند من مسلمان هستم را فوراً اعدام کنند. این یکی از بزرگترین وقایع بود. حزب کمونیست ایران بعد از این پروسه تشکیل شد. و به یک معنی در پاسخ به این وضعیت تشکیل شد. پرچم اتحاد کسانانی شد که آن تجربه خونبار را پشت سر

ابراهیم عزیزاده میگویم کومله. برای اینکه تفکیک کرده باشم و مجبور نشوم اسم شخصیت‌های آنها را بگویم. در نتیجه سازمان زحمتکشانی که امروز بوجود آمده بر مبنای یک داده قدیمی سیاسی در کردستان، بر مبنای یک داده قدیمی سیاسی در حزب کمونیست ایران سابق و کومله سابق بوجود آمده. آنچه که تازه است شرایط تاریخی است که برای اولین بار اجازه داده است که این سازمان با این پرچم و توسط این نیرو تشکیل شود. نیرویش قدیمی است و در صحنه حاضر بوده است. جریانی که بجا مانده هم همانقدر واقعی است. کومله فعلی هم پدیده‌ای نیست که محصول تحوّل در درون خودش باشد. بلکه اینها هم به یک معنی روی بستر موجودی در تاریخ سیاسی بیست سال اخیر ما بوجود آمدند، نشان دهنده چرخش یا گسستی از چیزی نیستند. این هم پدیده‌ای است که سر جای خودش ایستاده است. بنابراین من میخواهم این تاریخ را بررسی کنم و بگویم اینها چطور از دل این ماجرا بیرون میآیند، هرکدام چه جایی دارند، چه مقدراتی دارند و آینده‌شان چیست.

۱- جدائی گرایش کمونیسم کارگری

سیر تکوین تعیین تشکیلاتی گرایش‌های مختلف در درون کومله و حزب کمونیست ایران

اتفاق عظیمی که در حزب کمونیست ایران افتاد جدائی ما بود. جدائی ما شروع همه این پروسه است. ولی معنای این حرف این نیست که اگر ما جدا نمیشدیم این پروسه به اشکال دیگری اتفاق نمیافتاد. بحث اساسی که ما از آن موقع، در آن حزب، کردیم این است که حزب کمونیست ایران تلاقی گرایشهای سیاسی و اجتماعی مختلفی است و این گرایشها را اسم بردیم. گفتیم یک جریان ناسیونالیستی کرد وجود دارد. میتوانستیم این جریان و عملکردش را در سازمانی که خودمان در رهبریش بودیم نشان دهیم. خیلی از کسانی که امروز در این جلسه هستند، و در آن سازمان پستهای کلیدی داشتند و در رهبری آن بودند، میتوانند نشان دهند که گرایش ناسیونالیستی کرد خود را چگونه و در چه عملکردهائی نشان میداد. گرایش ناسیونالیستی کردی که مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران باشد به قدمت خود حزب کمونیست ایران و حتی قدیمی‌تر است. گرایش ناسیونالیستی کردی که خودمختاری طلب باشد و کاری به سوسیالیسم نداشته باشد و مسأله‌اش فقط خودمختاری در کردستان باشد، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. گرایش ناسیونالیستی کردی که به حزب دمکرات نپیوندد، علیرغم اینکه حزب دمکرات خودمختاری طلب است، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. گرایشی که علیه چپ خودش سمپاشی کند و ترور شخصیت و ترور سیاسی و فکری کند، از حزب کمونیست ایران قدیمی‌تر است. این جریان وجود داشت. روز خودش برای تشکیل نشدن حزب کمونیست ایران تلاش کرد. و روز خودش شکست خورد. و امروز بعد از بیست سال برای اولین بار فرصتی بوجود میآید که گروه کوچکی نمایندگی آن جریان سیاسی که مدام در این بیست سال در لحظات مختلف شکست خورد است را به عهده بگیرد و تشکیل شود. اینکه شخصیت‌های این جریان برای مثال عبدالله مهدی، به آن جریان ناسیونالیستی تعلق نداشت، به نظر من چیز عجیبی نیست. آدمها تغییر روش میدهند و انتخابهای زیادی میکنند. تاریخ چپ پر از شخصیت‌هایی است که بقول انگلیسی‌ها از سالن عبور کردند و از صف این حزب به صف حزب دیگر پیوستند. کسان زیادی در حزب کارگر انگلیس هستند که فعالین حزب کمونیست بریتانیا بودند. پیتر مندلسون که رهبر فکری حزب کارگر جدید، "نیو لیبر"، و تصویر ساز آن است عضو سازمان جوانان کمونیست و عضو حزب کمونیست بریتانیا بوده است. چندین خزانهدارشان عضو حزب کمونیست بریتانیا بودند، اگر اشتباه نکنم جک استرا، وزیر کشور فعلی، عضو حزب کمونیست بریتانیا بوده. کسان زیادی در تاریخ چپ هستند که به این نتیجه میرسند که کمونیسم فایده ندارد و میروند عضو حزب سوسیال دمکرات کشور مربوطه میشوند. اگر به صف احزاب سوسیال دمکرات نگاه کنید میبینید که پر از شخصیت‌های سابقا کمونیست است. خط عوض کردن یک فرد نه احتیاج زیادی به توضیح دارد، هرچند من به توضیحش میپردازم، نه چیزی را عوض میکند و نه در ماهیت سازمانی که ایجاد شده تغییری میدهد. سازمانی که اکنون ایجاد شده، سازمان زحمتکش، پلاتفرمش گویاترین معرفش است. این سازمان چه میخواهد؟ میگوید خودمختاری. میگوید

عملی کارگری بعضا باید با ما باشند مانع حزب است. من در مقابل آن بحث رهبران عملی بدرست عقب نشستم. به این امید که آوردن طبقه کارگر را در دستور حزب میگذاریم و بحث کادرها را مطرح کردم که باشد این حزب را تشکیل بدهیم اما حزب جمع عددی هرکس در این کوهها ساکن است نیست. بگوئیم که این حزب یک عده کادر است که یک برنامه عمل کمونیستی را دارند و میخواهند انجام دهند. جدال از آنجا شروع شد. اینکه حزب کمونیست ایران ساییانی است که در هوای طوفانی زیر آن میایستیم یا اینکه برنامه‌ای است برای کار سیاسی. همه جور آدمی در آن تشکیلات بود. جریانی که میگفت حزب کمونیست نباید تشکیل شود همان موقع وجود داشت.

بگذارید تجربه‌ای را برایتان بگویم. در کنگره سوم کومله سه نفر میهمان داشتند. عزالدین حسینی، جلال طالبانی و من. به هرکدام از ما یک نوبت وقت دادند که صحبت کنیم. عبدالله مهدی هم صحبت کرد. من رفته بودم که برنامه حزب کمونیست ایران را بتصویب برسانیم. پیشنویسش را نوشته بودیم. رفته بودم تا سعی کنم کومله با اتحاد مبارزان روی این خط حزب تشکیل بدهد. من از تشکیل حزب دفاع کردم. عبدالله مهدی هم آن موقع این کار را کرد. ولی دو میهمان دیگر چشم نداشتند این پروسه را ببینند. دو میهمان دیگر تمام زندگیشان این بود. میگفتند چکار دارید میکنید؟ شما کردها همه چیز را در طبق اخلاص گذاشته‌اید و این فارسها معلوم نیست کی هستند؟ کسی نیستند. خوب اگر هر کس همه موجودیت سیاسیاش را پشت سر بگذارد و بایک ساک به کردستان برود، آنجا کسی نیست. اگر دو سال صبر میکرد میدید که کسانی که کسی نیستند و با یک پیراهن به کردستان آمده‌اند، همه سازمان آنها را باخودشان برداشتند رفتند. پس لابد کسی بودند. شاید تاریخ چیزهای مادی‌تری جدا از بیست و چند نفر آدم در یک چادر است. به هر صورت، این بحث که اینها کسی نیستند، چرا این کار میکنید، استقلالتان را از دست میدید و این کار را نکنید حرف عزالدین حسینی و جلال طالبانی از آن وقت، قبل و بعد از آن بود. جنبش توابع کومله، کسانی که دستگیر شده بودند و در راس آنها معروف کیلانه، حرفشان این بود که حزب نباید تشکیل شود. خط حزب را تشکیل ندهید، حزب خیانت به خلق کرد و خیانت به کومله است که به قدمت سپاه پاسداران است. به قدمت عزالدین حسینی است، به قدمت جلال طالبانی است. و همه اینها حرف زدند. امروز بعد از بیست و خرده‌ای سال دو میهمان و یک میزبان باهم رفته‌اند یک طرف ایستاده‌اند و فقط ما از حزب کمونیست ایران دفاع میکنیم. بعدا البته به جریان کومله برمیگردم. حزب کمونیست ایران تجربه‌ای شده که ما از ایجاد آن دفاع کرده‌ایم. ما از صحت آن دفاع کردیم. خود عبدالله مهدی امروز رفته به موضع عزالدین حسینی، جلال طالبانی و معروف کیلانه و میگوید نباید حزب تشکیل میشد. من اینجا منظورم جنبه توابع معروف کیلانه نیست. منظورم موضعش است. مهم نیست زده بودندش که این را میگفت و یا

خود داشتند. اگر آن حزب تشکیل نمیشد، بنظر من، صفحه‌ای که امروز ما رویش کار میکنیم خیلی تاریک بود. درست در جهت خلاف جامعه که کوبیدن و کشتن چپها بود، عده‌ای از کمونیستهای آن مملکت جمع شدند گفتند که ما میخواهیم حزب کمونیست ایران را تشکیل بدهیم و تشکیل دادند. و جالب است که در ظرف یکی دو سال فضائی که علیه فعالیت کمونیستی بود را به عکس خود تبدیل کردند. روزی که حزب کمونیست ایران میخواست تشکیل شود نمیدانستیم که کسی که از شهر به اردوگاه آمده مأمور رژیم است یا قهرمان یک انقلاب؟ نمیدانستیم چه کسی آلوده است و چه کسی نیست، چه کسی پلیس است و چه کسی نیست، چه کسی ثواب است و چه کسی نیست؟ جرات نداشتیم به کسی در شهر بگوئیم سر قرار کس دیگری برود. در ظرف دو سال حزب کمونیست این تشکیلات را بازسازی کرده بود، اعتماد را برگردانده بود، انتشار نشریاتش را شروع کرده بود، روی کل کشور برنامه رادیویی پخش میکرد، رهبری اعلام کرده بود. موجودیتی را اعلام کرده بود که نقطه امید بسیاری در زندان شد. به هم میگفتند حزب تشکیل شده. بجای انهدامی که بود این جریان یک واقعیت سیاسی رشد یابنده‌ای را گذاشت.

تلاشی و انشعابات چنین حزبی را با "فلانی صادق بود" و "فلانی نبود" و "فلانی ما را نردبان ترقی کرد" نمیشود توضیح داد. این را حتی با گفتن اینکه فلانی خیلی ناسیونالیست بود نمیشود توضیح داد. باید دید که چه شد که یک حزب فوق‌العاده متحد، فوق‌العاده هم دل در مقطع سالهای ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ تبدیل به جریانی میشود که امروز میبینم و چند شاخه اصلی از آن بیرون میآید؟

اولین مسأله بنظر من این بود که تا وقتی حزب تشکیل نشده بود، خود تشکیل حزب آرمانی بود که این جنبش را بجلو میراند. وقتی حزب تشکیل شد دستور کار حزب و مسأله‌اش شد. چکار میکنیم؟ این حزب باید چکار کند؟ اینجا بود که دستور کارهای مختلف که هرکدام از ما از نظر سیاسی داشتیم شروع به نشان دادن خود کرد. هرکدام از ما که در ایجاد آن تشکیلات نقش داشتیم ایده‌هایی در مورد کمونیسم، فعالیت سیاسی، فعالیت کمونیستی و اینکه کمونیسم چیست؟ محتوای فعالیت کمونیستی چیست هم در ضمن داشتیم. اگر شما برگردید به کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، یعنی تنها کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، نظری بیاندازید، دستور کارش چیزی است در باره این که کمونیستها چطور کار میکنند؟ نه اینکه برنامه‌شان چیست و اعتقاداتشان کدام است؟ فکر میکردیم اینها را تثبیت کرده‌ایم. سؤال این بود که کار کمونیستی چیست؟ کنگره‌ای بود معطوف به کار کمونیستی. میخواهم بگویم یک عده‌ای نظر داشتند که فردانی که حزب کمونیست ایران ساخته میشود این حزب باید چگونه کار کند. یکی دو سال طول کشید تا این ایده‌ها خود را نشان دادند. بصورت این که هدف ما از تشکیل این حزب چه بود؟ حزب تشکیل شد، رادیو دارد، امکانات دارد، نیروی مسلح دارد، به قطبی تبدیل شده که میتواند به آدمها امید بدهد و به آن جذب میشوند. حالا باید چکار کرد؟

برای عده‌ای حزب کمونیست ایران پاسخ یک بن بست بود. بن بست است که از فشار جمهوری اسلامی و بنظر من از پایان افق برگشتن مسلحانه به شهر در کردستان ایران ناشی میشد. تشکیلات کومله بمعنی وسیع کلمه در انقلاب شکل گرفت. من خیلیها را یادم هست، و صورتشان را در حین گفتن این جمله یادم هست که "به ما گفتند میرویم کوه برمیگردیم شهرها را میگیریم. یک بار اینطور شد دفعه دیگر هم همینطور خواهد شد. نشد... گفتند باید بایستیم تا انقلاب دمکراتیک و حالا اتحاد مبارزان کمونیست آمده و میگوید باید تا انقلاب سوسیالیستی سر این کوه‌ها بنشینیم." یعنی انقلاب سوسیالیستی و برنامه حزب به واکنشی تبدیل شده بود که میتوانستی به مردم بزنی تا آنها در صحنه بمانند. اگر شما به نامه عبدالله مهدی به من که چرا حزب را تشکیل نمیدهد و در آن نظرات من در مورد تشکیل حزب را نقد کرده بود. نامه‌ای که قبل از تشکیل حزب و در اواخر وجود مناطق آزاد نوشته شد و به اسم نامه‌ی شیرکو معروف شد. دقت کنید، میگوید اگر این کار را نکنیم نابود میشویم. باید جلو برویم. نمیتوانیم دوام بیاوریم و باید حزب را تشکیل بدهیم. سعید یزدیان برای ملاقات مهدی از شهر آمده بود میدانست فضا چیست. به این نتیجه رسیدند که باید حزب را تشکیل دهیم و این حرفهای اکونومیستی منصور حکمت که بخشی از کارگران باید با ما بیایند و یا رهبران

میبینید. گفتند "خوب بیا برو بگو". اما در سنت آن موقع همه با هم رفیق بودیم و این حرفها را به اسم حرف همه گفتیم. البته همه هم اتوماتیک قبول کردند و همه هم کمونیست کارگری شدند. ولی بطور واقعی این شکافها شروع به باز شدن میکند.

یک جهت اساسی قضیه جهت‌گیری به طرف طبقه کارگر و کمونیسم است. کمونیسم و طبقه کارگر رکن‌هایی است که خط ما را متمایز میکند. می‌گفتیم: "ما می‌خواهیم کار کمونیستی کنیم"، "ما می‌خواهیم با طبقه کارگر کار کنیم"، "کارگران در شهرند"، "بنابراین جنبش ما جنبش شهری است" و غیره. و این در تناقض قرار می‌گرفت با دیدگاههای مسلط. برای مثال با دیدگاههای سبک کاری کومه‌له در تناقض قرار می‌گرفت. با طرز تفکرهای انحلال طلبانه و شکست طلبانه‌ای که می‌گفتند دوره، دوره افول است و باید فکر دیگری کرد در تناقض قرار می‌گرفت. این واگرایی به تدریج زیاد میشود، عمیق میشود و به اختلافات فاحشی در حزب کمونیست ایران تبدیل میشود. حتی قبل از بحران شوروی و قبل از اینکه بلوک شرق سقوط کند. حزب کمونیست ایران بدلیل این مباحثه درونی دچار یک تنش داخلی است و این سه خط را در آن می‌بینیم. خط ناسیونالیستی کرد عملاً لال میشود تا این آخر که عبدالله مهدی گروهش را تشکیل میدهد. یعنی تا ایجاد سازمان زحمتکشان، خط ناسیونالیستی کرد، بجز در دوره کوتاهی که جلال طالبانی و جرج بوش سلیمانی را فتح میکنند، ساکت است، گوش میدهد و هیچ نمی‌گوید. تحریک میکند دروغ می‌گوید، پشت پا می‌گیرد، ترور شخصیت میکند، آیه یاس می‌خواند. ولی هیچ جا نمی‌آید عقیده‌اش را بگوید. نمی‌آید بگوید فدرالیسم، خود مختاری، مرگ بر کمونیسم کارگری و حزب هم نباید تشکیل میشود. کاری که یک سازمان الان دارد میکند. هیچ وقت نیامدند این را بگویند. ولی ما میدانستیم این خطشان است. اکنون با اتفاقاتی که بعد از این ماجرا افتاد، اگر یکبار کسی، یک راه کارگری، یک حزب توده‌ای، یک لیبرال، یک دوم خردادی، یکی از خود سازمان زحمتکشانی‌ها، یکی از خود کومه‌له‌ای‌ها، بنشیند و کلاهش را قاضی کند خواهد گفت که بحث گرایشهای اینها درست بود. نه فقط درست بود، خیلی درست بود. آنقدر که می‌بینیم که تک تک آن گرایشها تعیین تشکیلاتی خودشان را بدست آورده‌اند. از هم جدا شدیم و ببینید چه چیزهایی از آن در آمده است. خط حجاریان را داریم که این اواخر از ما جدا شدند. معتقد است که جمهوری اسلامی در حال تبدیل شدن به دولت متعارف بورژوازی است و اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد نه بحران است و نه قرار است انقلاب بشود و نه کسی سرنگونی می‌خواهد. این تبدیل شدن دولت به دولت طبقه حاکمه است. حجاریان این را در داخل می‌گویند اینها آن را در خارج می‌گویند. علاوه بر اینها، کسانی را داریم که رفته‌اند دنبال خودمختاری و فدرالیسم و به کمونیسم بد و بیراه می‌گویند. کسانی را داریم که نشسته‌اند و سرشان را زیر برف کرده‌اند و می‌خواهد آن تشکیلات، همان یک ذره‌ای که از آن

چون این را می‌گفت تصمیم گرفته بود همکاری کند. ولی به هر حال این خط در بیرون ما و در شهر وجود داشت. در دهات روی دیوار مینوشتند منصور نکبت. یک واحد نظامی، تقریباً مثل زورو، می‌گفتند در کومه‌له هست که هیچ وقت تشکیل حزب را قبول نمی‌کرد. می‌گفتیم زن باید روسریش را بردارد می‌گفتند پیشمرگه‌های این واحد قبول نمی‌کنند. از هر پیشمرگه‌ای می‌پرسیدی قبول داری می‌گفت بله. اما یک واحد گمنامی بود که پرسه میزد حزب را قبول نمی‌کرد، برابری زن و مرد را قبول نمی‌کرد، تسلیح زنان را قبول نمی‌کرد، تبلیغ علیه مذهب را قبول نمی‌کرد، بحث مارکس را قبول نمی‌کرد. اینها وجود داشتند. کومه‌له بعداً البته تشکیل حزب را به رأی گذاشت. یک عده کمی هم رای منفی دادند. نمی‌خواستند تشکیل شود. در نتیجه چیزی که می‌بینیم جریانی است که از موضع ناسیونالیسم کرد مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود. حزب دمکرات هم جزو نیروهانی بود که نمی‌خواست این حزب تشکیل شود. بگذارید چند جمله از آن دوران بگویم. آن موقع حزب دمکرات در شورای ملی مقاومت بود. من دفاعیاتی که گرایش ناسیونالیستی از حضورش در حزب میکرد را یادم هست. می‌گفتند دمکرات رفته با شورای ملی مقاومت ما هم رفته‌ایم با حزب کمونیست ایران.

وقتی حزب تشکیل شد عبدالله مهدی، دبیر کل حزب، برای همه سخنرانی کرد که اتفاق مهمی نیفتاده است. ببینید من دبیر کل حزب هستم و ببینید که کومه‌له بیشتر اعضای این تشکیلات را تشکیل میدهد. داشت به یک بدبینی جواب میداد. داشت در دل خودش به یک تعرض ناسیونالیستی جواب میداد که در مقابلش زیاد احساس اطمینان نمی‌کرد. فکر نمی‌کرد میتواند تاب بیاورد. مجبور بود بگوید ببینید چیزی عوض نشده. این جریان ناسیونالیستی آن موقع وجود داشت و با تشکیل حزب هم به حزب پیوست. یکی دو نفرشان رفتند که شدند رهبری حزب دمکرات. اگر عبدالله مهدی نامی آن موقع این کار را کرده بود بطریق اولی رهبری حزب دمکرات بود. یکی از خطوط تبلیغاتی حزب دمکرات علیه حزب کمونیست و کومه‌له اتفاقاً همین خط بود. تمام احزاب و گروههای چپ ایران می‌گفتند این حزب نباید تشکیل شود، پوشالی است، من در آوردم است و غیره و غیره. یک عده‌ای هم همانطور که گفتیم حزب را برای این می‌خواستند که تشکیلاتشان را نگهدارند. اگر حزب نمیداشتیم در مقابل حمله ارتش و به اصطلاح "زوزه توابین" آسیب پذیر میشدند. فکر میکردند که با حزب صاحب یک سر در بزرگتر میشویم که میتوان با روحیه و اعتماد بنفس در آن ماند و فعالیت کرد. حزب را می‌خواستند برای تشکیلاتداری. تشکیلاتداری آن روی سکه نداشتن استراتژی طبقاتی است. در متن تحول صبر میکند. صبر میکند تا تحول بعدی او را از این مخزن بیرون بیاورد. تشکیلاتداری این بود: مقاومت کنیم، نیرو از دست ندهیم، پول از دست ندهیم، منطقه از دست ندهیم، چهره از دست ندهیم، باشیم، بقیه هم هستند. بالاخره جمهوری اسلامی ابدی که نیست. می‌مانیم تا وقتی که گشایشی بوجود بیاید. و بالاخره یک خط وجود داشت که کمونیسم را برای فعالیت کمونیستی می‌خواست. حزب کمونیست کارگری امتداد این خط است. کتاب خیلی خوبی که در این مورد هست کتابی است تحت عنوان "درباره فعالیت حزب در کردستان - اسنادی از مباحثات درونی حزب کمونیست ایران" از انتشارات کانون کمونیسم کارگری، که متعلق به همان دوره است. حتما سعی کنید آنرا بخوانید. تمام این پروسه‌ای که گفتیم را به تفصیل و با جزئیات توضیح میدهد که چه گرایشی چه فکر میکرد و چرا کار به اینجا کشید.

بعد از تشکیل حزب و به اصطلاح ماه عسل آن، واگرایی این گرایشها شروع شد. تا مدتی ما حرفمان را بطور کلی بعنوان حزب می‌زدیم. من هر سخنرانی در کنگره کردم گفته‌ام "نظر ما این است"، "حزب اینطور می‌گوید"، "دفتر سیاسی چنین می‌گوید"، "به اعتقاد ما..."، "خط ما می‌گوید...". و غیره. این وضع تا کنگره دوم حزب کمونیست ایران هم همینطور است. در بحث کنگره دوم حزب کمونیست ایران اگر دقت کنید این اختلاف را می‌بینید. ولی همچنان من آنجا بعنوان نماینده افکار عمومی "بالا" شرکت کردم. در صورتیکه واقعیت این نبود. قبل از اینکه به کنگره برویم من در دفتر سیاسی گفتیم که این وضع برای ما زندگی نمیشود. من حرف دارم. حزب باید برود روی خط دیگری کار کند. وضع فعلی را ادامه دادن و کاری نکردن و پاسیویتی و بی خطی‌ای که ما داریم و فقط تشکیلات را نگاه میداریم را من قبول ندارم. من حرف دارم که حرفهایم بعداً این چیزی شد که

مانده است، را نگاه ندارد. و کسانی را داریم که رفته‌اند خط کمونیسم کارگريشان را تبدیل به یک سازمان مستقل کرده‌اند و دارند کارشان را میکنند. اگر کسی انصاف داشته باشد، یک ذره احترام به حقیقت، یک ذره احترام به علم داشته باشد و اگر واقعا صداقتش را در طبق اخلاص به این بحث بیاورد میفهمد که این گرایش‌ها واقعی بودند. عبدالله مهدی دارد اذعان میکند که اینطور بوده. میگوید سه گرایش بود من از سومی پریدم توی اولی! یک مدت در دومی وقت گذراندم، دیدم فایده ندارد رفتم به گرایش اولی. عمر ایلخانی زاده اوائل بین اولی و دومی در تردد بود الان رفته در اولی مانده است. محمد شافعی فکر میکرد در گرایش سومی است الان در اولی است، فاروق بابامیری هم همینطور. شاید باید سرمان را ببندازیم پائین چون گرایش سوم بیشتر به اینها نیرو دادند تا گرایش دوم! این واقعیات گرایش‌ها و جدائی‌هایی است که بوجود آمد. حتی قبل از سقوط شوروری و بحران بلوک شرق این جدائی‌ها عمیق شد. نمیدانم چقدر بحثهای آن دوره را تعقیب کرده‌اید اما این را میشد در کنگره سوم دید، در پلنوم سیزدهم دید، در پلنوم چهاردهم میشد این را دید، در پلنوم پانزدهم میشد دید و در پلنوم شانزدهم و بعد در ماجراهای جنگ خلیج و بحران در کردستان عراق. به روشنی میشد این جریانها را دید. باعث شد که برای مثال بعد از کنگره سوم من خودم را کاندید دفتر سیاسی نکردم. گفتم من دنبال عقاید خودم میروم. کنگره سوم حزب کنگره‌ای بود که از موضع خط ۲ و با کمک خط ۱ به این ندا که انقلابیگری و جنبش داخل را میآوریم سر ما ریختند. در کنگره سوم دست بالا را همین خطی داشت که امروز کومه‌له را در دست دارد. شش هفته بعد، بحث کمونیسم کارگری از بیرون کمیته مرکزی، از بیرون انتخابات و از بیرون کنگره ورق را دوباره برگرداند. به فاصله یکسال بعد، بعد از پلنوم شانزدهم، رهبری کومه‌له در دست چپ است. خط چپ میگوید سیاست درست این است و سیاستهای خط ۱ و ۲ اشتباه بوده و طرفدار کنگره شش کومه‌له است که مصوبات خط چپ را تصویب کرده است.

۲- فاکتورهای سیاسی اجتماعی:

ختم جنگ ایران و عراق، جنگ خلیج، فروپاشی شوروی، سرنوشت ناسیونالیسم درون کومه‌له در محدوده شکافهای منطقه ای، معضل "دیپلوماسی" با دولت عراق، به قدرت رسیدن احزاب ناسیونالیستی در کردستان عراق...

چند نکته میخواهم در رابطه به فاصله کنگره ششم کومه‌له تا کنگره سوم حزب یعنی از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۷، بگویم. در این فاصله اتفاقات جالبی افتاد. کنگره شش کومه‌له کنگره‌ای بود که کومه‌له روی یک خط چپ رفت. اسناد آن کنگره را من نوشتم. استراتژی حزب در کردستان، ملاحظاتی بر فعالیت نظامی حزب در کردستان، آتش بس یک جانبه با حزب دمکرات. اینها خط من بودند. من رفتم داخل اینها را مطرح کردم. خوشبختانه ابراهیم علیزاده روی این خط بود. عبدالله مهدی با این بحثها مخالفت کرد، ممتنع بود، آن وقتها ممتنع معنی مخالفت بود، همینطور چند نفر دیگر در کمیته مرکزی. این عده این بحثها، از تحلیل‌مان از حزب دمکرات تا آتش بس یک جانبه، را قبول نداشتند.

کنگره شش این خط را به بحث گذاشت. البته در این فاصله اردوگاهها بمباران شد و من نتوانستم در آن کنگره شرکت کنم. مصوبات خط چپ در کنگره تصویب میشود. از فاصله کنگره شش کومه‌له، که ظاهرا یک خط چپ در کومه‌له تثبیت میشود، تا کنگره سوم حزب که عملا چپ را در بالای حزب ریشه‌کن میکنند چه اتفاقی افتاد؟ اتفاقی که افتاد خاتمه جنگ ایران و عراق و همچنین ضربات مرگبار نظامی بود که ما خوردیم. و فضائی که غالب شد فضای یأس بود. فضای این که دارند از ما قربانی میگیرند، فضای اینکه داریم نابود میشویم، و فضای "حالا بحث بحث روحیه است" و باید روحیه‌ها را بالا برد. وقتی جنگ ختم شد ما در پلنوم کمیته مرکزی حزب قطعنامه‌ای تصویب کردیم که باید از وابستگی به عراق کم کرد. سعی کنیم هم در خارج و هم در داخل روی پای خودمان بایستیم. خطی که تشکیلاتداری میکرد، و همچنین خط ملی، عراق را تنها راه نجات و بقا میدانستند. تحریکاتی که این خط بر سر اینکه "اینها میخواهند رابطه عراق با کومه‌له را بهم بزنند" شروع کرد دیدنی بود. در فاصله کنگره ششم کومه‌له تا

کنگره سوم حزب، فضا برگشت چون تشکیلات زیر منگنه فیزیکی، مالی، مادی، بی‌افقی آبی و غیره قرار گرفت. رفتند ببینند که منبع روحیه دادن به کسانی که بدون افق با یک تفنگ و با کمر درد قرار است در کوه و تپه‌ها منتظر بشوند چیست؟ کمونیسم به چنین کسی هیچ روحیه‌ای نمیتواند بدهد. اگر قرار است شما نوک کوهی بنشینید و دل خوش کنید که بزودی به شهر برمیگردید باید بروید از سنت‌های سیاسی دیگران استفاده کنید. و این کار را کردند. در ظرف شش هفته ماه چنان ناسیونالیسم، تشکیلات پرستی، عرق کومه‌له و زنده باد داخل بالا گرفت که وقتی در کنگره سوم حزب آن آدمها را میدیدی دیگر آنها را نمیشناختی. حتی جواب سلامت را نمیدادند. محاکمات کرده بودند و حکمت را داده بودند و اجرا کرده بودند و به کنگره آمده بودند. در کنگره سوم خط ما شکست خورد. اگر اسناد کنگره را بخوانید میبینید که گفتیم این کارها فایده ندارد. قاچ زین را بچسبیم راه نیست. آن کنگره، کنگره شکست چپ بود و دوره بعد از آن ما دیگر بحثمان را به عنوان کمیته مرکزی دنبال نکردیم. به عنوان خودمان حرف زدیم. و باقی ماجرا را میدانید.

بحران خلیج و بعد سقوط شوروی اتفاقات مهمی بود. به همین دلیل است که میگویم اشخاص مهم نیستند. شما مسأله‌ای مثل سقوط بلوک شرق را در مقابل سازمانی در یونان قرار بدهید، منشعب میشوند. مانوتسه تونگ با استالین سر پول دعوایشان میشد دو شاخه مهم در کمونیسم بین‌المللی بوجود میامد، چه برسد که بلوک مربوطه تمام شود. ریگانیست‌ها و تاجریست‌ها هجوم بردند و هم چیز را غارت کردند. معلوم است که یک حزب کمونیست در این سر دنیا تأثیر میپذیرد. اگر شما بروید بحثهای این دوره را بخوانید متوجه میشوید که تمام بحث ما این است که با این ترکیب انتلافی از نیروهای اجتماعی و سیاسی مختلف ما نمیتوانیم به این مهلکه برویم. باید فکری کرد. باید برویم در مقابل سقوط بلوک شرق و جنگ آمریکا با عراق، در شرایطی که بسختی میشد نفس کشید، بایستیم و حرف بزنیم. ما نمیتوانیم با عده‌ای که اکنون معلوم میشود که خودمختاری، فدرالیسم، مرگ بر کمونیسم و ما "کردها صادقیم" ارکان ایدئولوژیکش را تشکیل میدهد به چنین مهلکه‌ای برویم. اصلا قبل از اینکه ما این حرف را بزنیم و قبل از اینکه مسأله جدی بشود علیه ما شورش کردند. ما شکستشان دادیم. بار دوم که شورششان شروع شد ما تصمیم گرفتیم که از حزب بیرون برویم. ما یک بار خط ناسیونالیستی در تشکیلات کردستان را شکست دادیم. عقبش رانندیم و تشکیلات را از دستش درآوردیم. وقتی دفعه دوم جلال طالبانی پرچم ملی‌گرانی را در سلیمانیه به اهتزاز در آورد و معلوم شد که چه بهشتی در مقابل ناسیونالیسم کرد باز شده و مارکسیسم هم در صحنه جهانی وضعیت خراب است، صحنه چرخیده به این که اصلا چرا باید مارکسیست بود؟ لنین هرچه گفته که گفته، زنده باد واقعیت شیرین عینی و... و با این افق رفتند. اینجا دیگر نگاه داشتن حزب کمونیست اشتباه و خود گول

زدن بود. ما تصمیم گرفتیم حزب کمونیست را ترک کنیم.

هم عکس بیندازیم؟ این عملی نبود. گرایش‌های مختلفی بودند. سندش هم این است که الان چهار حزب از آن بیرون آمده که زمین تا آسمان با هم فرق میکنند.

۳- زمینه‌های عینی تشکیل سازمان زحمتکشان:

ضعف رهبری ناسیونالیسم کرد، دوی خرداد، بیتفاوتی رهبری کومه‌له

تشکیل سازمان زحمتکشان کاری است که اگر ناسیونالیسم قدرتش را داشت میبایست بیست سال، پانزده سال، یا ده سال پیش میکرد. چرا ناسیونالیسم کرد موجود در آن سازمان مجبور شد بیست سال صبر کند که به این نقطه برسد؟ این سؤالی است که می‌خواهم کمی روی آن مکتب کنم که به نظر من صحت شیوه برخورد ما به این جریان را بیشتر از هر چیز نشان میدهد.

هنگام جدایی بعضی از رفقا به ما میگفتند که ما اکثریت قاطع هستیم چرا حزب کمونیست ایران را ترک میکنیم؟ چرا اسم و رسم و رادیو و تسلیحات و پول و همه چیز را برایشان میگذاریم و میرویم؟ چرا این کار را میکنیم؟ بحث من این بود که این جدالی است که در شرایط فعلی نباید به آن وارد شویم. گفتم به نظر من فعلا کمونیست کشان است، ناسیونالیسم در کردستان عراق قدرت را بدست گرفته است، پول و اسلحه را در اختیار دارد، دروه آنتی کمونیسم است، آنوقت قرار است ما برویم از یک موضع اساسنامه‌ای جلوی این موج بایستیم و جوابگو باشیم؟ اگر ما آن موقع دست به تسویه راست در حزب کمونیست ایران میزدیم همین کاری را میکردند که امروز عبدالله مهندی کرد. عده‌ای جمع میشدند و میگفتند که اصلا تشکیل حزب از اول اشتباه بوده، فارسها خیانت کردند، ما همه چیز را در طبق اخلاص گذاشتیم، اینها دارند برای قدرت خودشان تلاش میکنند و بجای اینکه با دوازده نفر بیرون بروند با سیصد نفر بیرون میرفتند. یک سازمان درست میکردند و بخودشان کومه‌له زحمتکشان میگفتند. عین همین کار را ده دوازده سال پیش میکردند و اگر این کار را میکردند باخت بزرگی برای ما بود. ما اینها را گذاشتیم تا با پدیده‌ای که برایشان بجا گذاشته بودیم ور بروند. اگر ما ایستاده بودیم و تصفیه کرده بودیم خط ناسیونالیستی کرد، ده سال پیش این برنامه را پیاده میکرد و آن موقعی بود که آدمها را در دنیا به جرم مارکسیست بودن به سیخ میکشیدند. امروز که این کار را کرده‌اند، حزب کمونیست کارگری از آن موقع عظیم‌تر در مقابلشان ایستاده است. امروز که این کار را کردند داستان شکست کمونیسم تمام شده و لااقل در چهارچوب ایران داستان، داستان تعرض کمونیسم است. الان که این کار را کرده‌اند دیگر شانس ندارد. اگر آن موقع این کار را کرده بودند همه ناسیونالیستها را از سوراخ‌هایشان بیرون میآورد. برمیگشتند و هرکس را که لای علفها افتاده بود را جمع میکردند و میبردند. بنابراین درست این بود که ما برویم نیروی خودمان

سقوط شرق مارکسیسم را از چشم انداخت. شرق مارکسیست نبود ولی سقوط شرق مارکسیست را از چشم همه انداخت. علت اینکه یک عده در کردستان به حرف کسانی از تهران ظاهرا با یک لا پیراهن به کردستان آمده‌اند گوش میدادند این بود که فکر میکردند کمونیست هستند. کمونیست هنوز جذبیه داشت. وقتی کمونیست جذبیه نداشت به راحتی میشد علیه منصور حکمت که تا دیروز پایش را از ماشین بیرون نگذاشته دورش جمع میشدند، مزخرف گفت و فحش داد. به راحتی میشد این کار را کرد. اگر کمونیسم مطرح نیست این آدم و کسانی که خودشان را با کمونیسم تداعی میکنند چه ارزشی دارند؟ کودتای خزنده‌ای، که رهبرانش را الان در این سازمان زحمتکشان میبینیم، را شروع کردند، کودتای خزنده‌ای که اینها بر سر مسأله جلال طالبانی و قضیه سلیمانیه شروع کردند ما را متقاعد کرد که باید برویم. من با خودم فکر کردم که این روند دوم را دیگر ما میبازیم. روند اول را بردیم چون مقررات بازی معلوم بود. حزب کمونیست ایران را بدون ما نمیتوان نگاه داشت پس کودتا کننده باید عقب برود. اما جمهوری خودمختار در سلیمانیه را نه تنها بدون ما میتوان نگاه داشت بلکه برای اینکار احتمالا باید از روی نعلش ما هم رد شوند و این بار احتمالا میشوند. تعرض اول تعرض تشکیلاتچی‌ها بود اما تعرض دوم حمله اینها ها نبود، تعرض خطی، یعنی ناسیونالیستها، بود. اگر به نوشته‌های عبدالله مهندی در آن دوره نگاه کنید گذار از عرض سالن و رفتن از این کمپ به کمپ مقابل را میشود دید و کار امروزشان چیزی بیشتر از وفاداری به خطشان نیست. در نتیجه در بحران دوم، در شرایطی که چانوشسکو را بردند و یک روزه کشتند، در شرایطی که اگر میگفتی کمونیست هستم صاحب خانه اجاره را فسخ میکرد، در آن شرایط وقتی ناسیونالیستها به ما حمله کردند، با اینکه در تشکیلات ابداء کمیت بالائی نداشتند، با اینکه تمام اهرمهای تشکیلاتی دست ما بود، با اینکه تمام هویت و مهر و امضای تشکیلات ما بودیم، همه را گذاشتیم و رفتیم. توضیح میدهم که چرا در پرتو اتفاقاتی که امروز دارد میافتد، این کار فوق‌العاده درستی بود. به هر حال میخواستیم بگویم حزب کمونیست ایران در یک پروسه مادی تاریخی و به دلیل اوضاع سیاسی و به دلیل اختلافات طبقاتی و جنبشی موجود در آن تجزیه شد. قرار نبود که تا حالا پای صحبت آقای ایلخانی‌زاده بنشینیم. حتی اگر شوری هم سقوط نمیکرد و جرج بوش سلیمانیه را دست جلال طالبانی نمیداد ما نمیتوانستیم که تا حالا پای صحبت کسی نشسته باشیم که فدرالیسم می‌خواهد. دعوایش با ما سر خود بحث فدرالیسم شروع میشد. در بحث دمکراسی دعوایش با ما شروع میشد. در بحث حق تعیین سرنوشت دعوایش با ما شروع میشد. در بحث زن دعوایش با ما شروع میشد. در بحث انقلاب فرهنگی در ایران و در بحث جاریان دعوایش با ما شروع میشد. و اینطور شد. در تک تک این مراحل عده‌ای از ما جدا شدند. در نتیجه، این پروسه بدلائل سیاسی اجتناب ناپذیر بود. این آدمهایی که در آن پروسه شرکت کردند، حتی کسانی که من سر سوزنی برای عقایدشان احترام قائل نیستم، یک سر و گردن از چپهای دور و بر خودشان بلندتر بودند. هیچکدام آدمهای حقیر و کوچکی نبودند. همه کارهای بزرگی کرده بودند و از هم جدا شدنشان هم به خاطر این نبود که کسی کلک زده. اینطور نبود. آدم های بزرگی بودند در پروسه بزرگی شرکت کردند و در مقابل نتایج آن پروسه از هم جدا شدند. این آدمها سه یا چهار سازمان مختلف درست کردند و اگر امروز ابراهامیان بخواد تفاوت‌هایشان را توضیح دهد به دقت در یک صفحه میتواند این کار را بکند. امروز اگر کسی بخواد این پروسه را تحلیل کند اینکار را به شیوه سیاسی انجام میدهد. چپ، راست، مرکز، ملی‌گرایی کرد و غیره را نشان میدهد. اینها خطوطی هستند که معنی داشتند، از هم جدا شدند. نه بخاطر کرد بودن و فارس بودنشان، و به این ترتیب صادق و ناصادق بودنشان، نه بخاطر این که عده‌ای زود رفتند، چپ روی کردند، بالحن بدی حرف زدند، کتابی را از اسناد منتشر کردند، خوش رفتاری نکردند و غیره. بخاطر اینکه ما که سهل است حتی اگر حزب بلشویک هم با چنین اتفاق جهانی روبرو شده بود به هشتاد و پنج فرقه تقسیم میشدند. همه شدند. چه واکسنی ممکن بود به ما زده باشند که در مقابل ظهور دوی خرداد، پایان جنگ ایران و عراق، فتح کردستان توسط نیروهای جمهوری اسلامی، سقوط بلوک شرق، جنگ آمریکا و عراق، بقدرت رسیدن ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، از جایمان تکان نخوریم و کماکان با

را جمع کنیم و صف فشرده و جنبش خودمان را بسازیم. نیروی که امروز پدیده‌ای شده که همه چپ ایران روی هم گوشه کوچکی از کادرهای آن نمیشود. از نظر اهمیت سیاسی و از نظر کمیت نیرو. از نظر اکتیویسمش و از نظر حرف روشنی که دارد به مردم میزند.

چرا امروز جریان ناسیونالیستی جدا میشود؟ به نظر من عبدالله مهدی و دوستانش ده سال پیش هم این خط را داشتند. علت این که آن موقع نمیتوانستند به سادگی بگویند که میرویم این جریان را تشکیل میدهم شیوه فوق‌العاده رو به عقب در جدائی بود. گفتیم این سازمان مال شما، همه چیزش مال شما و اصلا حزب خودتان است آنرا اداره کنید. قول دادند که میروند روی خط ما اداره اش میکنند. اگر اسناد آن دوره را نگاه کنید، در پلنوم حزب قسم میخورند و میگویند اینها به بنیادهای افکار خودشان پشت کردند و ما میرویم کمونیسم کارگری را پیاده میکنیم. اینها ما را تضعیف کردند اما ما حزب را بازسازی میکنیم و حزب پرافتخار کمونیست ایران را پیش میبریم. گفتیم زنده باشید اگر این کار را بکنید ما مخلص شما هستیم.

عبدالله مهدی سعی کرد از همان موقع ادبیات آلترناتیو آن سازمان را درست کند. در نشریه‌شان شروع کرد درباره اینکه کمونیسم چیست، دموکراسی چیست، شوروی چیست و غیره نوشتن. سعی کرد یک روایتی که بر اساس آن بشود عکس ما را لاک زد را بدست بدهد. عکس هیأت رئیسه کنگره موسس را نشان داد و گفت این عبدالله مهدی است و این هم ابراهیم علیزاده و این وسط نمیدانیم چرا یک کانگرو ایستاده است!! سعی کرد عکسهای ما را لاک بزند و بجای آن کانگرو بکشند. شش هفت ماه سعی کردند دیدند نمیشود. حزب کمونیست ایران بالماسکه نیست. یک پدیده واقعی است، ایده‌ها واقعی هستند، کمونیسم واقعی است، آدمها واقعی هستند، فکر میکنند، خط دارند، تاریخی دارند، تاریخ واقعی است و حافظه تاریخی معنی دارد. شما نمیتواند یک نشریه در تیراژ هفتصد نسخه در بیاروید و بعد با دو مطلب راجع به دموکراسی، تکه‌های دست اول یا اریژینالی که منصور حکمت یا ایکس و وای گفته‌اند را کنار بگذارید و باقیش را از اقتصاد نوشین و "تاریخ مختصر" سر هم جمع کنی و برای تحبیب چپ باقی مانده بگوئی این حرفهای مستقل من است و انتظار داشته باشی که آن جنبش و آن خط منسجم بشود. تنها موضع واقعی برای بازسازی کومه‌له بعد از ما موضعی بود که امروز عبدالله مهدی گرفته است. تنها موضع واقعی، از نظر تاریخی، برای بازسازی یک سازمان در مقابل ما بنام کومه‌له این بود که علیه کل تجربه آنرا فرموله کنی. نمیتوانید بروید آن تجربه را نگاه دارید و بگویند که من آنرا درست میکنم و اینها که آن را ساختند هیچ نیستند. خیلی جالب است که وقتی ما رفتیم جریانات چپ دیگر کاری نداشت که اینها برنامه‌شان چیست و جملاتشان چیست. قبولشان کردند. با آغوش باز قبولشان کردند. با اینکه اینها مهر و امضا و همه امکانات تشکیلات و مسنولیت پلیمیکهای قبلی با چپ را داشتند. از نظر فرمال آنها به راه کارگر بد گفته بودند، آنها با دمکرات جنگ کرده بودند. اما دمکرات فهمید که گویا جنگش را با ما کرده است.

تمام آن نفرت، تمام آن چپ‌ستیزی و تمام آن ترور شخصیت‌ها و تمام آن هیاهو برای این بود که خط ما در آن حزب حاکم بود و خود ما آنجا بودیم، و وقتی رفتیم حزب کمونیست ایران رفت. ما مهر و امضا را گذاشتیم چون نمیخواستیم به یک جنگ نابرابر و زودرس با نیروهای برویم که در فضای سیاسی و اجتماعی آن دوره دست بالا را داشتند. کم بودند و در کنگره نمیتوانستند ۱۵ نفر را با خودشان ببرند. اگر ما به کنگره چهار میرفتیم همین بلانی سر عبدالله مهدی می‌آمد که در کنگره خودشان سرش آمد: انتخاب نمیشد و رأی نمی‌آورد، اگر ما توصیه‌اش نمی‌کردیم. ولی ما طوری رفتیم که وقتی در پلنوم بیست و یکم گفتیم که ما داریم میرویم و من خودم را برای رهبری آن تشکیلات کاندید کردم، همه آنها، از جمله آقایان مهدی، علیزاده و بابامیری به من رأی دادند. این تصمیمات در نشریه کمونیست چاپ شده است. طوری رفتیم که به کسی که اعلام کرده دارد میرود رأی میدهند که تا وقتی که هست در رأس تشکیلات باشد. عبدالله مهدی در آن پلنوم، چهار رأی آورد، من همه رأی‌ها را آوردم. خود آقای مهدی به من رأی داده که در موقع انشعاب مسنولیت سازمانش را همچنان بر عهده بگیرم. فضایی که ما بوجود آوردیم به اینها اجازه کار دیگری به اینها نمیداد. اگر ما اینها را آنتاگونیزه میکردیم، همانطور که بعدا دیدید، حقوق اساسنامه‌ای و اینکه چه کسی صاحب نام حزب است و غیره بی معنی میشد و آنوقت همین بحث را میکردند که حالا میکنند: کومه‌له ما هستیم، شما ملاًخورش کردید، شما آنرا بالا کشیدید، شما خیانت کردید، سیصد نفر میشدند و اردوگاه‌هایشان را داشتند. و ما نمیتوانستیم برویم و به تک تک فعالین آن سازمان دسترسی پیدا کنیم و مثل امروز بگوئیم که چه اتفاقی افتاد. در نتیجه ما اینها را از این فرصت تاریخی محروم کردیم. ۰۱ سال تلاش کردند که کومه‌له را به این خطی که هستند تبدیل کنند، نشد. آن آدمهایی که با یک پیراهن آمده بودند و ظاهرا کسی نبودند، آنقدر کسی بودند که حتی وقتی رفتند نمیشد تخته آنچه که باقی مانده را بدست آورد. هنوز جریان مهدی-ایلخانی برمیگردد و میگویند که "اینها (کومه‌له) به خط کمونیسم کارگری علاقمندند و تحلیل‌های این خط را تحویل میدهند"، "هنوز دیدگاهشان روی مسأله ملی دیدگاه حزب کمونیست کارگری است". اگر این درست است باید قبول کرد که ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست ایران پدیده

راه کارگر فهمید که گویا اختلافش با ما بوده، اتحاد چپ کارگری و همه ملی-اسلامی‌های خارج کشور فهمیدند که کسانی که در حزب کمونیست مانده‌اند آدمهای خوبی هستند و میشود با آنها کنار آمد و همه گفتند که حزب کمونیست ایران که ما چشم نداشتیم ببینیمش، رفت. این پدیده‌ای که باقی مانده، درست است که اسمش حزب کمونیست است، اما از خودمان است. میشود با آنها کنار آمد. و یا بقول خود ابراهیم علیزاده گفتند اینها خلق کردند، برویم به آنها آوانس بدهیم. اینها دوباره خلق کرد شدند و برای پیوستن به جبهه از آنها دعوت شد. وقتی عبدالله مهدی میگوید من رفته‌ام و تفنگ اتحادیه میهنی کردستان عراق را روی گردن کومه‌له گذاشته‌ام که پنجاه-پنجاه در کمیته مرکزی شریک شوم و کومه‌له میگوید نه، کسی نمیگوید که این کار مثل هواپیما ربانی است. وقتی منشعبین حزب دمکرات جدا شدند ما گفتیم حزب دمکرات، حزب دمکرات است و منشعبینش هم منشعبین. ما حاضر نیستیم به منشعبین از حزب دمکرات بگوئیم حزب دمکرات. حتی اگر آمده با ما صلح کند. حزب دمکرات آنهاست که آنجا نشسته‌اند و کنگره قانونیشان را برگزار میکنند. ولی چون از نظر این چپ اینها خلق کرد تلقی میشوند و قرار نیست کسی بگوید بالای چشمشان ابروست و همه باید با آنها وصلت و وحدت کنند،

راه کارگر فهمید که گویا اختلافش با ما بوده، اتحاد چپ کارگری و همه ملی-اسلامی‌های خارج کشور فهمیدند که کسانی که در حزب کمونیست مانده‌اند آدمهای خوبی هستند و میشود با آنها کنار آمد و همه گفتند که حزب کمونیست ایران که ما چشم نداشتیم ببینیمش، رفت. این پدیده‌ای که باقی مانده، درست است که اسمش حزب کمونیست است، اما از خودمان است. میشود با آنها کنار آمد. و یا بقول خود ابراهیم علیزاده گفتند اینها خلق کردند، برویم به آنها آوانس بدهیم. اینها دوباره خلق کرد شدند و برای پیوستن به جبهه از آنها دعوت شد. وقتی عبدالله مهدی میگوید من رفته‌ام و تفنگ اتحادیه میهنی کردستان عراق را روی گردن کومه‌له گذاشته‌ام که پنجاه-پنجاه در کمیته مرکزی شریک شوم و کومه‌له میگوید نه، کسی نمیگوید که این کار مثل هواپیما ربانی است. وقتی منشعبین حزب دمکرات جدا شدند ما گفتیم حزب دمکرات، حزب دمکرات است و منشعبینش هم منشعبین. ما حاضر نیستیم به منشعبین از حزب دمکرات بگوئیم حزب دمکرات. حتی اگر آمده با ما صلح کند. حزب دمکرات آنهاست که آنجا نشسته‌اند و کنگره قانونیشان را برگزار میکنند. ولی چون از نظر این چپ اینها خلق کرد تلقی میشوند و قرار نیست کسی بگوید بالای چشمشان ابروست و همه باید با آنها وصلت و وحدت کنند،

تصویری از اینکه ایران تحولاتی انقلابی و سرنگونی خواهانه‌ای را از سر میگذراند، ندارند. بیشتر تصور حجابیاتی از پروسه سیاسی آتی در ایران دارند. که گویا قرار است یک جناح دوم خردادی بیاید و شرایط را در ایران متعارف کند و با کردها بنشیند و راجع به خودمختاری حرف بزند و بهتر است اینها عقب نباشند. نشریه "خبرنامه کومه‌له" را که باز می‌کنی می‌گوید "دکتر رئیس دانا" تشریف برده‌اند این را گفته‌اند، خانم کدیور نماینده مردم آن را گفته‌اند، آقای فلانی سردبیر فلان نشریه مسلمان این را گفته و غیره. انگار اکثریت دارد حرف می‌زنند. خبرنامه سازمان زحمتکشان از نظر موضعش در مورد اتفاقات داخل ایران تفاوتی با نشریه کار اکثریت ندارد. وگرنه چه وقت من احمد بنی احمد را به عنوان نماینده مجلس از شاه قبول کردم و یا مجلس شاه را به عنوان مجلس قبول کردم که تو جمیله کدیور را بعنوان نماینده مردم قبول می‌کنی؟ کی ما مصباح زاده رئیس کیهان را ژورنالیست قبول کردیم که حالا قرار است آقای ایکس را در تهران ژورنالیست تعریف کنیم؟ کی هوشنگ نهاوندی را اقتصاددان دانستیم که حالا رئیس دانا را اکونومیست و اقتصاددان خطاب کنیم؟ این یک انتخاب سیاسی است، قرار گرفتن کنار اینها و رفتن در کلاس آنهاست. این موضع اکثریت است، موضع اکثریت و جریان شفیق، آذرین، رضا مقدم، امیر پیام، حسن وارث است. موضع همان کسانی است که از میان ما از پنجره بیرون افتادند. این موضع حجابیان است. از نظر سیاستشان روی ایران دیدگاه حجابیان را قبول کرده‌اند. منتهی مهدی سهم خودش را می‌خواهد. حجابیان هر کاری را که می‌خواهد بکند به شرطی که سهم اینها را بدهد. این موضعی است که اینها دارند. این فاکتورها، یعنی ضعف حزب دمکرات، رشد کمونیسم کارگری، پاسیویته کومه‌له فعلی و ناتوانیش در جوابگویی به این مسائل و بالاخره دوم خرداد و چشم انداز مذاکره، چهارچوب کنونی انشعاب اینها را می‌سازد و دیگر باید بروند روی این موضع.

۴- ماهیت سیاسی سازمان زحمتکشان، رمز جدال بر سر نام "کومه‌له"

آیا این جماعت سازمان زحمتکشان نیروی هستند؟ به نظر من از نظر اجتماعی نه اما از نظر نظامی و سیاسی آری. به نظر من راه انداختن باندهای فالانژ مسلحی که بر نفرت و کاریزمای رهبریش و بر تحریک بنا شده باشد، اصلا کاری ندارد. به ارتش رهانی بخش کوسوو نگاه کنید، به عبدالله اوچالان نگاه کنید، که تازه دارد خیلی اجتماعی‌تر کار میکند. عبدالله اوچالان پلاتفرمی که دارد در ترکیه نیروی مادی ندارد. جامعه ترکیه نمیداند بالاخره با این پدیده چکار کند. عبدالله اوچالان جوابگوی مسائل نیست اما این واقعیت مانع از آن نمیشود که اوچالان ده سال نیروی زیادی را پس و پیش کند و برود و بیاید. ارتش رهانی بخش کوسوو را اصلا سیا درست کرده است. اما الان نمیدانند در مقدونیه چطور از شرش خلاص شوند. به نظر من

زیون و ضعیفی بود، همین حقیقت است که الان میبینید و حزب کمونیست روی آن بنیاد ساخته نشده بود. ناسیونالیسم کرد یکی از گرایشات جعلی و کاذبی بود، که بخاطر اینکه آلترناتیو دیگری نبود، خودش را در آن حزب چپانده بود. ده سال اینها سعی کردند که سازمانشان را روی این خط ببرند و نتوانستند. معلوم شد که تحلیل ما درست است. تشکیلاتداری جوابگو نیست. اما تشکیلاتداری کردند. ده سال رفتند تشکیلاتداری کردند. ما گفتیم که اگر این کار را بکنید بجائی نمیرسید. و بجائی نرسیدند. اگر به انتقاد عبدالله مهدی به کومه‌له نگاه کنید، می‌گوید ما در این دهسال پاسیو شدیم، هیچ فعالیتی نکردیم، انگار هیچ خبری نیست و کاری نمی‌خواهیم بکنیم. دقیقا دارد همان انتقادی را به خط مرکز میکند که ما آن موقع می‌کردیم: کاری نمی‌خواهد بکند و فقط صبر میکند. گفتیم جامعه دگرگون شد کاری بکنید. دقیقا خط مرکز را دارد باهمان تبیین می‌گوید که ما می‌کوبیدیم و می‌گفتیم که این خط افق فعالیت سیاسی ندارد. وقتی حزب کمونیست تشکیل شد دیگر نشسته و دارد صبر میکند. اما عبدالله مهدی و دوستانش دیگر نمیتوانند صبر کنند. مملکت دارد شلوغ میشود، جامعه دارد قطبی میشود، در باز شده و هزار و یک امکان بوجود آمده و روی ایدئولوژی کومه‌له نمیشود چیزی را تکان داد. مهدی ده سال سعی کرد خط خودش را حاکم کند نتوانست، نیرویش را برداشت و بیرون رفت. این اتفاقی است که افتاده است.

در نتیجه سازمان زحمتکشان تشکیلی است که ایجادش بعد از سالها بدلائل مختلفی مقدور شده و به همین دلایل مختلف از نظر سیاسی پدیده ضعیفی است. من این دلایل را در نوشته‌ای که در نشریه هفتگی داشتیم شمردم. حزب دمکرات در بحران است. اگر حزب دمکرات در بحران نباشد ناسیونالیسم می‌رود عضو حزب دمکرات میشود. ممکن است دو نفر هم عضو نشوند ولی بطور کلی جامعه پرچم ناسیونالیسمش بلند است و به آن می‌پیوندند. بحران حزب دمکرات است اجازه میدهد "بروسکه" این را بگوید، ناصر رزازی آن را بگوید و عبدالله مهدی حرف بزند و غیره. اگر این بحران نبود هژمونی در حزب دمکرات بود. اگر الان قاسملونی بود که تصویر بزرگ حزب دمکرات را جلوی جامعه کرد ناسیونالیست داخل و خارج نگه داشته بود، این محافل فوئش گروه فشار روی حزب دمکرات میشدند. میرفتند شرایطشان را برای وحدت به حزب دمکرات بگویند. حزب دمکرات در بحران است و خوابش برده است. یک حزب نهادی در جامعه است اما کاری نمیکند. کسی حزب دمکرات را در زندگی نمی‌بیند. از یک طرف حزب دمکرات در رابطه با ناسیونالیستهای خارج کاری نمیکند، از طرف دیگر در داخل دارند جنبش دو خردادی درست میکنند، که بنظر من دو خرداد در کردستان یعنی حزب دمکرات، اما رهبری حزب دمکرات از روی بیماریگی این را نمی‌فهمد و علیه آن موضع گرفته است. حزب دمکرات شروع کرده نهضت دوم خردادی در کردستان را محکوم کردن در حالی که عملا رفقای خودش هستند. در هر صورت حزب دمکرات رهبری بی‌کفایت و ناتوانی دارد، بی‌افق است و در نتیجه ناسیونالیستها ول شده‌اند. اگر یکی بیاید و سوت بزند که "شام حاضر است" همه اینها به حزب دمکرات برمیگردند. باید چنین رهبری در حزب دمکرات عروج کند.

فاکتور دوم رشد کمونیسم کارگری است. اینها خیلی پیش خودشان گفتند که کمونیسم کارگری هیچ نیست و مدام این را در این ده سال تکرار کردند که اینها هیچ نیستند. اما حتما گزارشهای داخل بدستشان میرسد، حتما میدانند داستان چیست، و این که در صحنه داخلی کردستان باید روبروی حزب کمونیست کارگری بایستند. جواب حزب کمونیست کارگری را با خط پاسیو کومه‌له نمیشود داد. باید رفت روی موضع سیستماتیک "افق سوسیالیسم" ایستاد، باید شروع به ترور شخصیت کرد، باید شروع به دروغ گفتن کرد، و قومیت آدمها را به گناهمان تبدیل کرد. قومیتی که اینها به مردم میدهند. ما کرد هستیم و اینها فارسند. باید شروع به تحریک کردن و دروغ گفتن راجع به تاریخ کرد، باید سر این موضع ایستاد. کومه‌له جوابگوی این نبود.

بالاخره مسأله دوم خرداد یک فاکتور تعیین کننده است. گویا قرار است مذاکره بشود. دوم خرداد آمده و قرار است مذاکره شود و ما را دعوت نمیکنند. در نتیجه باید برویم و کاری کنیم که ما را دعوت کنند و پای مذاکره باشیم. اینها

ایده‌های آن سازمان را قبول دارم. اما ایده‌هایش را هم که قبول ندارم. آن سازمان "از کنگره یک تا کنگره دو"، نوشته شعیب زکریانی، سند هویتی‌اش است و پوپولیسیم را نقد کرده، گفته باید حزب تشکیل شود، به من ایراد گرفته چرا اکونومیستی مخالف تشکیل حزب هستم... بنابراین معلوم است که فقط اسمش را می‌خواهند.

چرا اسمش را می‌خواهند؟ چون اگر فردا روزنامه کیهان بنویسد که سه تن به اسامی بابامیری، ایلخانی زاده و مهندی سازمان دیگری تشکیل دادند، همه می‌گویند خوب که چی؟ چکار کنیم؟ مگر ظاهر خالدی تشکیل نداده؟ مگر صد نفر دیگر از کومه‌له چیزهای دیگری را تشکیل نداده‌اند؟ طرف اسمش را می‌خواهد و رسماً در روز روشن سرقت مسلحانه می‌کند. اسم را می‌خواهد چون خودش کسی نیست. وگرنه چه سنتی را می‌خواهد بیدار کند؟ به کدام سنت این کومه‌له دارید دست می‌برید و از آن دفاع می‌کنید؟ دارد می‌گوید معروف کیلانه حق داشت، دارد می‌گوید جلال طالبانی حق داشت، دارد می‌گوید ماموستا شیخ عزالدین حق داشت، بعد بخودش می‌گوید کومه‌له. دارد به کومه‌له فحش می‌دهد اما می‌گوید من کومه‌له‌ام. کومه‌له نگفت جلال طالبانی حق داشت. کومه‌له نگفت معروف کیلانه حق داشت، کومه‌له وقتی زنده بود و آدم‌هایش کشته نشده بودند، که الان نتوانند شهادت بدهند، اینها را نگفت. یک عده زیادی از چیزی که شما دارید خودتان را به آن می‌چسبانید رفته به اسم سوسیالیسم کشته شده و گفته است زنده با حزب کمونیست ایران! این دزدی است. و جالب است که کومه‌له نشسته است و می‌گوید اسم مهم نیست محتوایشان را باید نقد کرد!

اسم مهم نیست چیست؟ دارد بزرگترین هدیه تولدش را به او می‌دهد و می‌گوید بفرما اسم را هم می‌خواهی بپر و هر چقدر می‌خواهی با آن عوام‌فریبی کن. هر چقدر کسی معتقد باشد که اسم کومه‌له اسم معتبر و مهمی است، به همان درجه باید از کاری که اینها کرده‌اند منزجر باشد، چه برسد به اینکه هنوز اسم خودش کومه‌له باشد. این دادن حربه به یک عده آدم ناسیونالیست است که فردا به اسم سازمانی که نقطه درخشانی در تاریخ چپ جامعه بوده، پاکسازی قومی سازمان بدهد، ملیت ما را در شناسنامه‌هایمان بنویسد، نفرت از چپ را دامن بزند، و در مدارس مزخرفات درس بدهد. تاریخی که از آن حرف می‌زند را که داریم می‌بینیم. می‌خواهد این را بنویسد و در درس تاریخ مدارس تدریس کند. داریم به چیزی نگاه می‌کنیم که فردا قرار است ارتش آزادیبخش کوسوو باشد. و می‌خواهد این کار را به اسم کومه‌له انجام دهد. مثل این است که ارتش آزادیبخش کوسوو اسم خودش را بگذارد حزب بلشویک. به نظر من این پروسه که ما در مقابل این جریان ایستاده‌ایم نه اهالی محل، که دقیقاً خواب آلودگی‌شان آن چیزی بوده که ما بخاطر آن ترکشان کردیم، خجالت‌آور است. دقیقاً بی‌تفاوتی‌شان به سیاست، به طبقات، به ایدئولوژی، به تنوری و به آرمانهای اجتماعی و سیاسی چیزی بود که ما گفتیم

سازمان زحمتکشان میتواند دو هزار، پنج هزار یا شش هزار نفر مسلح را جمع کند و موی دماغ هر آدم متمدنی در جامعه کردستان بشود، شورا تخته کند، فلان چیز مالیده بگویند، زیر جلگی با همتای فارس‌شان در تهران گاوبندی کنند و شرایطی را به مردم کردستان حفته کنند، تروریسم سیاسی و نظامی سازمان بدهند. اینطور نیست که چون از نظر اجتماعی چیزی نمیشوند، چون رهبری ناسیونالیسم کرد را نمی‌خواهند بگیرند، چون طبقه کارگر کردستان با آنها نمیرود، در نتیجه محفل مثل "بروسکه" هستند. نه، اینطور نیست. بنظر من دستکم گرفتن جریان سازمان زحمتکشان اشتباه است. چون آگاهانه می‌خواهد ناسیونالیسم را به یک سطح فالانژ ارتقا بدهد و می‌خواهد حزب نفرت علیه چپ درست کند. حزب دمکرات با ما جنگ هم کرده است اما از روبرو که نگاهش می‌کند می‌بینی که ممکن است در یک چهارچوب سیاسی تابع یک مقرراتی شود و مقررات بازی را قبول کند. اینها این طور نیستند. فالانژیسمی که در این تشکیلات هست خیلی برجسته است. نفرتش از چپ و تحریف تاریخش و بحث‌های اخلاقی - عاطفی که دارد می‌کند: "اخلاص"، "صداقت". حزب دمکرات ندیده‌ایم از اخلاص و صداقت و حرف بزنند. می‌گویند موضع من این است. بحث اخلاص، بحث صداقت، بحث خیانت کلماتی است که ببرد پاکسازی قومی می‌خورند. در نتیجه ما داریم در اینها "آرکان" ها، "توجمان" ها و "کارادزیچ" های آینده آن مملکت می‌بینیم. چقدر رشد می‌کند؟ بستگی دارد به اینکه بقیه ما چطور با آن برخورد می‌کنیم. به نظر من اگر اینها دارند رشد می‌کنند به این دلیل است که جریان کومه‌له، مطابق همان ایرادی که به آن می‌گیرند، نا فعال و خواب آلوده افتاده است. چون سد اول در مقابل آنها کومه‌له است. کومه‌له است که باید هویت اینها را در جامعه نامشروع اعلام کنند. آنها هستند که باید بگویند کسی دور اینها نرود. در صورتی که میدان را داده‌اند دست اینها، و اینها را به حال خود گذاشته‌اند. حتی من و شما نمیتوانیم بفهمیم کدام اعلامیه دفتر نمایندگی کومه‌له مال کی است؟ اخبار کدام یک را می‌خواند؟ سخنرانی کدام یک از اینها باید برود؟ فلان جشن را کی گرفته؟ چون کومه‌له سرش را کرده زیر برف و فکر می‌کند "هیچ نیست"، "هیچ نیست" می‌گذرد و قضیه شفا پیدا می‌کند و طرف مضمحل می‌شود، و طرف هم شروع کرده به عوام‌فریبانه‌ترین اشکال از اینها نیرو کند و بازسازی کردن خود. واقعا با عوام‌فریبانه‌ترین شیوه. از تعریف کردن عده‌ای به اسم "طیف کومه‌له"، کسانی که خودشان در جلسات مختلف درباره عقب ماندگی سیاسی آنها حرف زده‌اند، تا شهید خوری. شروع کرده‌اند شهید شهید کردن و همه را بحساب خودش می‌گذارد. می‌خواهد تاریخچه آن سازمان را بخورد، افرادی را بخورد، محبت به آن را بخورد و غیره.

اینها نام خودشان را گذاشته‌اند کومه‌له. این یکی از سرقت‌های بزرگ سیاسی محسوب می‌شود. کومه‌له اسم تشکیلی بود به اسم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران. این تشکیلات سه کنگره گرفت. کنگره اولش را نه نفر تشکیل دادند و کسانی که در جلسه انجمن مارکس درباره تاریخ شفاهی کومه‌له بودند یادشان هست که چه کنگره‌ای بود. اسنادش را ما داریم اگر بخواهند می‌توانیم چاپ کنیم. کنگره دومش به اتحاد مبارزان کمونیست درود می‌فرستد و می‌گوید من چپ هستم و پوپولیسیم را نقد می‌کند. کنگره سومش برنامه حزب کمونیست ایران را تصویب می‌کند و تصمیم می‌گیرد حزب را تشکیل بدهد. کدام یک از این کنگره‌ها وجود این سازمان را توجیه می‌کند؟ اینها طرفدار کدام کنگره سازمانیشان هستند؟ از اینها باید پرسید شما طرفدار کدام یک از کنگره‌های سازمان زحمتکشان هستید؟ هیچ‌کدام؟ به چه اجازه‌ای این اسم را روی خودتان گذاشته‌اید؟ میتوانم من جگرکی بالای مغازه‌ام یک M بنویسم و بگویم این مک دونالد است؟! بالاخره حساب و کتاب و قانونی وجود دارد. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان توسط کنگره‌هایش و نمایندگان و رهبران منتخب قانونیش به یک حزب پیوست. تازه در این مورد رفتارند هم کرد و شما رأی نیاوردید. همه، از جمله خود شما، در آن حزب عضو شدند. مثل این است رفیقی که ما قبلاً میشناختیم برود سرخود اتحاد مبارزان کمونیست را تشکیل بدهد. این سازمان معلوم است چه شد. از اینجا به آنجا رفت. نمیتوانی اسم خودت را داروین بگذاری و باقی تنوریش را بگویی یا آرم کس دیگری را برداری، دست تو نیست. سازمان انقلابی زحمتکشان به حزب کمونیست ایران پیوست، قانوناً، با پای خودشان و با رأی خودشان و مطابق پروسه‌های قانونی خودشان. این بالا کشیدن یک سازمان است. قبول داشتیم اگر می‌گفتی که من

سال در آن مملکت بر سر و جب به و جب ترکی کردن و لری کردن و پشتو کردن و گیلکی کردن و عرب کردن و بلوچ کردن خاک آن مملکت جنگ کنیم. همدیگر و بچه‌های همدیگر را بکشیم. به نظر من موضع خودمختاری و فدرالیسم به همین سر راستی است. در کشوری که هیچ وقت فدرالی نبوده است، قومیت آدمها را یادشان میاورند و به ساختار اداری جامعه منتقل میکنند. این یک جریان راست است. یک جریان فالانژ است. میگوید من خودمختاری میخوام شما هم فدرالی کنید. چون نمیخواهد بار گناه قومی‌گری را خودش بر عهده بگیرد. میفهمد عیان است. میگوید من کرد می‌شوم تو هم لُر بشو. برای اینکه من بتوانم کرد بشوم تو هم عرب بشو. برای اینکه من بتوانم روی دوش تمایلات ملی اینجا حکومت کنم شما دو نفر در مشهد با هم جنگ کنید. افغانها سرزمینشان در ایران کجاست؟ اینها آدمهای غیر مسنولی هستند که فقط چکیده تعصب قومی و ملی و حکومت خودش را هستند. همین. نه مسئولیت اجتماعی دارد، نه به آینده‌اش فکر کرده، نه به مردم عشق میورزد و نه هیچ چیز دیگر. فقط کشور خودش را میخواهد و قبول نمیکند که برود. میگوینم رفتاندم میگذاریم اگر مردم گفتند جدا می‌شویم جدا شوید. میگوید نه! میخوام بمانم و این در گرانبهایی قومی‌گری را با همه شما شریک شوم. موضع ما روی خودمختاری این است که خودمختاری چیزی نیست که شما بتوانید روی آن رفتاندم کنید. خودمختاری را باید شورای مرکزی در تهران، که نماینده همه مردم در آن هستند، تصویب کند و تصمیم بگیرد ساختار اداری جامعه چیست؟ اگر مبنا خودمختاری باشد باید طرفی که قرار شد در یک رابطه تعدد زوجات با تو بماند و از بعضی از حقوقش در کردستان صرف نظر کند، را راضی کنی. اگر خودمختاری بعنوان کرد به شما در یک منطقه حقوق بیشتری میدهد غیر از این است که به اهالی سمنان در آنجا قدرت کمتری میدهد؟ میشود عرب بود و در آنجا کاندید ریاست مدرسه، رئیس رادیو تلویزیون یا رئیس شهرداری سندانج شد؟ میشود یک سمنانی یا مشهدی در آنجا کارهای بشود؟ اصلاً ماشین نمره رشت را میشود در سندانج پارک کرد؟ طرف دارد حکومت جانی را به کردها میدهد. قومی‌گری را مینای زندگی مشترک ما با هم قرار میدهد. ما این را نمیخواهیم. بنظر من یک عده آدمهای هیچی نفهم در چپ ایران که حتی یوگسلاوی و بالکان را در مقابل چشمش دیده‌اند برای فدرالیسم دم گرفته‌اند، فکر میکنند هر چقدر قدرت را بیشتر به دست خان‌های محلی بدهند دمکراتیک‌تر شده است. این مملکت که از فدرالی فدرالی‌تر بود. این مملکت تیول بود. آدمهای مختلف عشیره‌ای مملکت را بین خودش تقسیم کرده بودند. اینهمه سرمایه‌داری زور زده آدمها را به شهر آورده است و قیافه‌هایشان را دارد شبیه همدیگر میکند تا بتوانند با هم حرف بزنند و زبان مشترک ایجاد میکند که شما آنها را متفرق کنید؟ این جریان ارتجاعی است. راه حلی که برای کردستان پیشنهاد میکند ارتجاعی است و وقتی که خودمختاری تبلیغ

دیگر نمیتوانیم تحمل کنیم و آنها را ترک کردیم. این همان پدیده است که دارد به یک عده یک مانده آسمانی میدهد که در حالی که در غیاب این اسم یازده نفر را هم نمیتوانند دور خودش جمع کنند، بروند کاسه بچرخانند و نیرو جمع کنند. دروغ بگویند و نیرو جمع کنند. و ما میدانیم اینها چرا نیرو جمع میکنند. ناسیونالیسم کرد را دارند در یک سازمان فالانژ متشکل میکنند. جای تأسف است که کسانی که دیروز رفیق ما بودند و چپ بودند رهبر این ماجرا شده‌اند. اما این قبلاً هم پیش آمده است و چیز عجیبی نیست. بعضی برای اینکه رهبر شوند حاضرند هر جانی بروند. نتوانست رهبر کومه‌له بشود، رهبر سازمان خودش شده. به هر حال باید این را در نظر بگیریم که اینها یک جریان فالانژ هستند و حقانیتی در مورد نام کومه‌له ندارند.

۵- خودمختاری و فدرالیسم، مسأله ملی

بحث خودمختاری موضع خیلی گویایی است. ما راجع به خودمختاری نظر دادیم. گفته‌ایم که خود مختاری را قبول نداریم و خودمختاری بخودی خود جزو حقوق ملل نیست. ما حق تعیین سرنوشت داریم و حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدائی. و حق جدائی یک حق یک جانبه است. در مواردی که معتقدیم جانی مسأله ملی هست، معتقدیم که ملتی که مسأله ملی‌اش آنقدر برجسته شده که مزاحم رشد و توسعه‌اش است و مزاحم خوشبختی آدمهایش شده، باید بتواند رأی بدهد و اگر خواست بطور یک جانبه جدا شود. اما بطور یکجانبه جدا شدن بدین معنی نیست که شما میتوانید بطور یک جانبه شرایطی را برای باقی ماندن بحث کنید. اگر حق جدائی را با حق طلاق مقایسه بکنید، حق خودمختاری چیزی شبیه حق تعدد زوجات میشود. یعنی اینکه من میخوام در ایران بمانم با این حقوق. اگر میخواهد بماند که باید بقیه هم راضی باشند. اگر میخواهی بروی، خودت میتوانی تصمیم بگیری. اما میخواهی بمانی با شرایط خودت؟ این دیگر فرق میکند. در این صورت یک عده دیگری باید بنشینند و ببینند که این شرایط را از شما قبول میکنند یا نه؟ و دقیقاً برای همین مسأله است که کسی که خودمختاری میخواهد دو دقیقه خودش فوراً میگوید اصلاً فدرالی. به او میگویند چرا میخواهی قومیت را وارد رابطه شهروندان کنی؟ چرا باید در پاسپورت و شناسنامه بنویسیم اهل کجا؟ چرا مدرک درست میکنی که از روی لپسنتش فردا خودت نه، یک نفر دیگر، کمپ درست کند، کردها را یکجا بسوزاند، لرها را جای دیگر آتش بزند، بچه‌های ترک را جای دیگری اعدام کند؟ چرا میخواهی هویت قومی آدمها را به چشمشان بیآوری؟ چرا خودمختاری میخواهی؟ میگوید اصلاً همه را فدرالیستی کنید. هرکس برود کشور خودش را تشکیل بدهد... تهران مال کدام قوم است؟ مال کدام ملت است؟ شما کافی است بحث فدرالیسم را در ایران مطرح کنید تا تهران بیروت شود. اگر پلاتفرم فدرالیسم را در ایران قبول کنند، کشور خودمختار آذربایجان تشکیل میشود و بعد کشور خود مختار کردستان، بلوچستان خودمختار و من که در تهران نشسته‌ام و آذری هستم میگویم نصف این شهر مال من است. عبدالله مهندی لطف کرده و مسأله را منطقه‌ای گفته است. گویا فردا کسی که تفنگ روی دوشش انداخته است میگوید نه! آقای بابامیری منظورش منطقه‌ای بوده است. شما قومیت را باد زده‌اید، وارد هویت مردم کرده‌اید، آنرا به وجه تمایز خود تبدیل کرده‌ای، و میگویند هر قوم باید کشور خودش را داشته باشد و ایران اصلاً تقسیم شود به مملکتی که هر کس بر اساس قومیتش خاکی دارد، بعد لطف میکنید به مردم تهران تذکر میدید که شلوغ نکنید که ما منظورمان منطقه‌ای بود؟ گویا مردم فقط در کردستان خودمختاریشان را دارند وقتی به تهران آمدند، به تهران آمده‌اند. انگار به مجزئی که ایشان بفرمایند مردم دست از قوم‌گیری‌شان برمیدارند و تهران امن و امان میشود. تهران یک نمونه است. آیا باید استان‌های جمهوری اسلامی را بشماریم و به هر استان خودمختاری بدهیم؟ هیچ دعوانی بین آذری‌ها و کردها بر سر نرده نخواهد شد؟ نشده است؟ در اهواز بین عرب و غیر عرب دعوا خواهد شد؟ بر سر کهکیلویه و بویراحمدی بین عربها و لرها و فارسها دعوا خواهد شد؟ اگر شما دارید حکومت را منطقه‌ای میکنید بر سر منطقه دعوا است.

طرف به سادگی، فقط برای اینکه میخواهد خودش قومیتش را مبنای قدرت سیاسی برای خودش قرار بدهد و نمیخواهد برود اهداف اجتماعی را طرح کند، تصمیم گرفته که ما بقیه شصت میلیون نفری یک یوزی بگردنمان بیندازیم و تا بیست

و جدانا باید به حزب دمکرات بپیوندند. مگر پلاتفرم شما با حزب دمکرات فرقی دارد؟ این که آنها رئیس خودشان را دارند و ما می‌خواهیم رئیس شویم کافی نیست. یک آدم سیاسی می‌گوید آن حزب دارد ایده‌های من را بیان میکند و به آن می‌پیوندم. من فکر می‌کنم اگر ده سال پیش عبدالله مهندی، عمر ایلخانی زاده، و کسانی از این دست، میرفتند و میگفتند که بعد از این انشعاب در حزب کمونیست باید عقاید ما را بازبینی کنیم می‌روم فکرها را می‌کنم. و بعد میگفت خودم را کمونیست میدانم، اما امروز عصر فلان و بهمان است و حرفهای فعلیش را می‌زد و میگفت آمده‌ام به حزب دمکرات بپیوندم، دو سال سه سال پشت در کمیته مرکزی نگاهش می‌داشتند اما حالا عضو کمیته مرکزی بود. الان هم پای مذاکره بود و هم بحث خودمختاریش را داشت و هم بیخود اعصاب رفقای سابقش را خرد نمی‌کرد. اینها این کار را نکردند. به نظر من باید به اینها به عنوان جریانی که می‌خواهد برود و یک فالانتریزم ملی را سازمان بدهد نگاه کرد، و باید مانعش شد. اینها را باید به همین عنوان افشا کرد. و به نظر من لاقلاً ما در حزب کمونیست کارگری باید دقت کنیم که مردم ماهیت اینها را بشناسند و حقارت سیاسی‌شان را بشناسند. به نظر من نیروی عمده‌ای نیستند، یک نیروی مزاحم هستند، موی دماغ حزب دمکرات و موی دماغ حزب کمونیست کارگری هستند و یک نیروی اصلی در جامعه کردستان نخواهند بود به دلیل این که دو طرف قطب سیاسی در جامعه تعریف شده است.

۷- درباره کومه‌له موجود

در اینجا می‌خواهم چند کلمه در مورد جریان کومه‌له حرف بزنم، جریانی که ابراهیم عزیززاده رئیس آن است. صاف و ساده چیزی که الان می‌بینیم متلاشی میشود. این کومه‌له‌ای که الان هست امکان بقا ندارد. موقعیتی که در آن قرار گرفته متناقض است. این جریانی است که با آن ناسیونالیسم نمی‌خواهد برود. می‌خواهد در مقایسه با کسانی که از آن جدا شده‌اند چپ باشد. ولی فکر میکند باید هویتش را علیه چپ ترسیم کند. از نظر مادی در جامعه طرفدارانشان خودشان را به ما نزدیک میدانند، کسی که در شهر مهاباد و سنندج و غیره بگوید من کومه‌له‌ای هستم می‌گوید خودم را به بچه‌های حزب کمونیست کارگری نزدیک احساس می‌کنم. اما بالایش تتمه فرهنگ نقرتی را دارد که جریان انشعابی مبتکرش بوده است. و خود اینها هم کم نداشتند. اکثریت کمیته مرکزی‌شان کسانی هستند که چشم ندارند حزب کمونیست کارگری ببینند. هنوز هم الان، جنگش را با هیچکس دیگری نکرده، مالش را خورده‌اند و زیرآب سازمانش را زده‌اند، اصرار دارد برود در رادیو اش علیه ما تبلیغ کند. در رادیو کومه‌له. مرزبندیش با ما، به نظر من، سند نابودیشان است. مرزبندی اینها و موضع غیرسیاسی‌ای که علیه ما دارند، و به این دلیل ناتوانیشان از چرخش به چپ، باعث نابودیشان میشود. کومه‌له فعلی یا باید برود به چپ، یا نیرویش را به عبدالله مهندی بدهد. از این گریزی ندارد. برای اینکه چپ باشد موظف است چپ

می‌کند دارد تبلیغ ارتجاع می‌کند. کسی که خودمختاری تبلیغ می‌کند مثل کسی است که تعدد زوجات و یا نژادپرستی را تبلیغ می‌کند. اگر اینجا یک کشور است، یک کشور است. اگر می‌خواهید در آن بمانید یا نمائید تصمیم با خودتان است، اما اگر می‌خواهید در آن بمانید باید صبر کنید ببینید مردم می‌خواهند چگونه زندگی کنند. و اگر مقرراتی که شما برای آن کشور می‌خواهید با سکولاریسم و با برابری انسانها مستقل از قومیت و نژاد و جنسیت تناقض دارد به نظر من مرتجع هستید.

۶- جدال زحمتکشان با کومه‌له

در برخوردشان به کومه‌له می‌گویند یکی از دلایلی که ما از اینها جدا شدیم انفعال و پاسیویته‌ای بوده که دامن آنرا گرفته است، به نظر من دست روی نکته درستی گذاشته‌اند. اینها دیده‌اند که با این نیرو و با این کومه‌له به هیچ جا نمی‌رسند. دارند از میدان حذف میشوند، باید بروند در قطب سیاسی خودشان و از یک موضع تعرضی شروع به کار کنند. و به نظر من این یک نقطه قوت بزرگشان در مقابل کومه‌له‌ای است که باقی مانده است. سازمان زحمتکشانی‌ها انرژی دارند. بالاخره آدم جانی تصمیم می‌گیرد که من دست راستی هستم، می‌روم این را به مردم می‌گویم و نیرو جمع می‌کنم. اقل کاری را شروع می‌کنم. امروز خبرنامه کومه‌له را می‌دهد و فردا اعلامیه‌اش را با "هم‌میهنان مبارز" شروع می‌کند. فکر می‌کند این نوستالژی سیاسی را همه مردم دارند و منتظرند یکی اسم نشریه‌اش را بگذارد خبرنامه تا در مقابلش به خاک بیفتند. نمی‌فهمد که همانوقت که میگفتند خبرنامه کومه‌له همان آدمها آنرا کافی ندانستند و رفتند کار دیگری کردند. می‌خواهد عقربه ساعت را برگرداند به موقعی که آن آدمها هنوز به یک نتایج دیگری نرسیده بودند. از آن تاریخ تا حالا احتمالاً جمعیت کردستان دو برابر و نیم شده و هیچکدامشان نمی‌دانند که خبرنامه کومه‌له یعنی چه. لابد فردا می‌خواهد اعلامیه‌اش را با "هم‌میهنان مبارز" شروع کند. انگار کار خوبی می‌کرده که در انقلاب ۵۷ مردم را با عنوان هم‌میهنان مورد خطاب قرار میداده است. این نوستالژی و گذشته پرستی است. دریغ و افسوس گذشته‌ای است که فکر می‌کند به تنهایی موفق میشد. آن گذشته روز خودش شکست خورد. شما چطور میتوانید از نو آن را ایجاد کنید؟ در نتیجه به نظر من جریان سازمان زحمتکشان به عنوان یک سازمان اجتماعی شانس ندارد. اگر روی ناسیونالیسم برود نیرو از دست میدهد. بر سر منطقه نفوذش باید با حزب دمکرات چانه بزند. باید برود پرچم ناسیونالیسم را از حزب دمکرات بگیرد. حزب دمکرات اگر پاسیو و نافع و پیه باشد عده‌ای که کرد هستند، ناسیونالیست هستند و عرق ملی دارند و می‌خواهند کاری بکنند، دنبال سازمان آلترناتیو می‌گردند. بعضی‌هایشان می‌روند با شیخ جلال و بعضی هم می‌روند با عمر ایلخانی‌زاده. این اتفاق خواهد افتاد. اما اگر حزب دمکرات فعال و اکتیو شود، اینها محیط را به خودشان تنگ می‌بینند و مجبور میشوند تعریف جدیدتری از خودشان نسبت به ناسیونالیسمشان بدهند و به نظر من می‌چرخند به فالانتریزم ملی. در قیاس با حزب دمکرات که یک نوع جریان اصلی و ناسیونالیسم نهادی شده در جامعه کردستان است و یک درجه ناسیونالیست سکولاریست است، اینها احتمالاً قومی‌گریشان را غلیظ می‌کنند و در آینده از موضع ناسیونالیستی روی حزب دمکرات فشار می‌گذارند. روی فرهنگ ملی، روی شکاف کرد و فارس، روی سازشکاری حزب دمکرات با مرکز، تمرکز می‌کنند. هدفی که اینها دارند و الهامی که می‌گیرند، پ.ک.ا. است. دیده‌اند که در ایران ممکن است بعضی جوانها نسبت به پ.ک.ا. سمپاتی داشته باشند و عکس عبدالله اوجلان را بالا می‌برند و یا روی در و دیواری می‌نویسند، "آپو" فکر می‌کنند می‌روند این را از دست اوجلان در می‌آورند. فکر می‌کنند اگر عبدالله اوجلان میتواند در ایران نفوذ پیدا کند، چرا ما عبدالله اوجلان خودمان را درست نکنیم؟ عبدالله اوجلان نه با کمونیسم روبرو است و نه با یک ناسیونالیسم کرد جا افتاده‌ای که قدمت و توانانش از تو بیشتر است. عبدالله اوجلان دارد در یک برهوت سیاسی فعالیت می‌کند و در یک شرایط اجتماعی دیگر. در یک شرایط خیلی اختناق آمیز. به درجه‌ای که در ایران گشایش بوجود بیاید و جنبش توده‌ای بالا بگیرد، این پروژه محدودتر و لاجرم مهجورتر و مالیخولیانی‌تر میشود. اگر کسانی در این سازمان عقل داشته باشند و اگر بخواهند این مسیر نامیمون تا پاکسازی قومی را طی نکنند، باید به حزب دمکرات بپیوندند.

جامعه، که ما باشیم، را برسمیت بشناسد. و موظف است با این چپ نزدیکی کند و موظف است این را علنی انجام دهد. اینکه غروب یک روزی یکی از بچه‌هایشان با یکی از بچه‌های ما سلام و علیک کند جواب نیست. رهبری سازمانی که می‌خواهد روی یک موضع چپ برود، چشمش را باز میکند ببیند چه کسان دیگری چپ هستند و همین را می‌گوید. می‌گوید که ما به این نزدیک هستیم و از آن یکی دور هستیم و غیره. اینها می‌خواهند از ما دوری کنند، حتی با ما بعضا دشمنی کنند و علیه ما تبلیغات کنند و موضعشان را در این موقعیت نگاه دارند. این غیر ممکن است. بنظر من اگر کومه‌له فعلی روی موضع بینابینی فعلی بایستد از بین می‌رود. بعلاوه پانین و بالایش روبروی هم قرار می‌گیرند. این چیزی است که خود ما تضمین خواهیم کرد. اگر اینها روی یک موضع ضد حزب کمونیست کارگری بایستند، به نظر من، تشکیلاتشان در شهرها، ابعادش هر چقدر باشد، بزودی رهبریش را زیر آخیه میکشد که چکار دارید می‌کنید؟ من خودم را کمونیست میدانم و اینهم رفیق کمونیست من در حزب کمونیست کارگری است داریم شب و روز سر آکسیون با هم فکر میکنیم، ما خودمان را به اینها نزدیک میبینیم. کسی که می‌خواست حزب نفرت درست کند و فحاشی میکرد رفت، این فرهنگ آنها بود، چرا شما هنوز دارید تز آنها را دنبال می‌کنید؟ به نظر من اگر بنا باشد اینها از ما فاصله بگیرند و یا حتی فاصله نگاه دارند پانین‌شان علیه بالایشان قد علم میکند. اگر ابراهیم عزیزاده و رهبری حزب کمونیست ایران و رهبری کومه‌له نیاید و علنا نگوید: راست‌ها رفتند، این راست‌ها بودند که تاریخ را تحریف کردند، این راست‌ها بودند که بین ما و نزدیکترین جریانی که به ما وجود داشت فاصله انداختند، این راست‌ها بودند که ترور شخصیت کردند، این فرهنگ را ما قبول نداریم، و ما حزب کمونیست کارگری را یک حزب نزدیک و قابل همکاری میدانیم و فکر میکنیم با آنها در یک کمپ قرار می‌گیریم، اگر اینها را نگویند پانینش می‌آید با ما. من این را بخاطر خیر آنها نمی‌گویم. به عنوان یک واقعیت ابژکتیو دارم می‌گویم. می‌گویم اگر اینها بطرف ما نیایند پانین‌شان را ما می‌بریم. هر کاری که می‌خواهند بکنند. کمیته مرکزیش برود در رادیو مرزبندیش را بکند. هیچ جا مرزبندی نمیکنند مگر اینکه نوبت ما باشد. این پدیده قابل ادامه نیست. تناقض را در اسمشان میبینیم. طرف مقابل به اینها می‌گوید چرا اسم حزب کمونیست را برداشته‌اید؟ این اسم پوچ است چرا نگاهش داشته‌اید؟ این اسم باید کنار گذاشت. اینها می‌گویند نه! ما از این اسم دفاع میکنیم. این چاهی است که در آن افتاده‌اند. تو نمیتوانی از اسم حزب کمونیست ایران دفاع کنی بدون اینکه از تاریخ حزب کمونیست ایران دفاع کنی. و نمیتوانی از تاریخ حزب کمونیست ایران دفاع کنی مگر اینکه با سر بلند از ماها دفاع کنی. همه دنیا آن حزب را مال ما میدانند، تاریخ واقعی آن حزب را به حساب ما نوشته است، هنوز اسناد و ادبیاتی که می‌خواهی از آن دفاع کنی مال ماست. تو نمیتوانی بیانی از کنگره شش دفاع کنی و بعد یک جمله بنویسی که نوشتن این اسناد البته مهم نیست و هرکس ممکن بود بنویسد. اینطور نیست. شما اگر کنگره شش را نگه دارید، منصور حکمت را در مغز استخوان سازمانتان نگه میدارید. نمیتوانی تشکیل حزب کمونیست را نگه داری و تلاش آدم‌هایی که با همین ناسیونالیست‌ها در افتادند و کنارشان زدند و به مدت هشت سال آن حزب را جلو بردند را تخطئه کنی، ندیده بگیری و یا درز بگیری. مردم خواهند پرسید کمی از این تاریخی را که از آن دفاع میکنی را توضیح بده. ما تضمین میکنیم نتوانید این کار را بکنید. دفاع از اسم حزب کمونیست ایران دفاع از تاریخ حزب کمونیست ایران است و دفاع از تاریخ حزب کمونیست ایران، دفاع از ماست. کسی که نمی‌خواهد از ما دفاع کند، دروغ می‌گوید که می‌خواهد از حزب کمونیست ایران دفاع کند. نمیتوان این کار را کرد. همانطور که کسی نمیتواند از بلشویسم دفاع کند و به دارودسته نلین در سالهای قبل از انقلاب حمله کند. نمیشود این کار کرد. به ریشت می‌خندند، قبول نمیکنند. ممکن است آدم سرش را زیر برف کند، اما بقیه دارند قدم میزنند و منظره را میبینند. در نتیجه این نگاه داشتن اسم بدون این که بطور واقعی به سمت حزب کمونیست کارگری بچرخند باعث نابودی اینها میشود. اگر اینها بیایند و بگویند ما حزب کمونیست ایران هستیم، ما که از حزب کمونیست کارگری ایران جدا نشدیم، ما که نمی‌گوینم تجدید نظر کرده‌ایم، ما تا آخرین لحظه‌ای که آنها ما را ول کردند با آنها بودیم و وقتی میرفتند به آنها رای دادیم. ما انتقادی مطرح نکردیم، آنها فاصله گذاشتند، ما روی همان خط هستیم و به این اعتبار تا

یک امکان دیگر را شاید دارند بررسی میکنند و این از همه فکاهی‌تر است. اینکه برگردی و ببینی در مسیر و توی علف‌ها چه کسی افتاده و یا دنبال حزب کمونیست کارگری بروی و هر کس از پنجره بیرون افتاد صدایش کنی و بگویی بیا باهم بخش سراسریش را درست کنیم. این عجیب است اما از غیر سیاسی‌گری اینها بعید نیست که این فکرها را هم کرده باشد که ما مشکلمان کمبود فارس است. اگر ما فارس بیاوریم، بخصوص که قبلا از همین عراقه بیرون افتاده باشد، میتوانیم برویم و با کمکش حزب کمونیست ایران را درست کنیم. این عملی نیست. حزب کمونیست ایران ما هستیم. حزب کمونیست ایران ما بودیم. این را راه کارگر می‌گوید، جلال طالبانی می‌گوید، شیخ عزالدین حسینی می‌گوید، عبدالله مهتدی می‌گوید، جمهوری اسلامی می‌گوید، ادبیاتان می‌گوید، مصوباتان می‌گوید. همه اینها می‌گویند که حزب کمونیست ایران ما هستیم. همانقدر این کار ملاحور کردن یک جنبش واقعی است که کار آن یکی که می‌خواهد اسم کومه‌له را روی خودش بگذارد. ما بدلائل سیاسی و ایدئولوژیکی معینی وقتی جدا میشدیم اسم حزب را دادیم به ملت. اینها ده سال است دارند بیخود با این اسم ور میروند و با خودشان بازی میکنند. آن اسم مال ما بود. آنرا بحساب شما نمی‌نویسند. اگر می‌خواهید بنویسند باید بیایند و از آن تجربه و از ما دفاع کنید. علنا و با سر بلند از آن دفاع کنید و فکر نکنید اگر این حرف را بزنید نگهبانان دیگر جای را مثل سابق دم نمیکنند. باید شهامتش را داشته باشید و از آن تاریخ و از آن افراد دفاع کنید. به نظر من شانس این کار را دارند. اگر کسی پیدا شود، اگر چپ این تشکیلات وجود عینی داشته باشد و این کار را بکند. در مورد بالایش تردید دارم چپ خیلی قوی باشد، فکر میکنم بالاخره چند نفری چپ دارند ولی من فکر میکنم پانین‌اش چپ است چون کسی که راست باشد و ناسیونالیست باشد و از آن حزب اینقدر بدش بیاید چه لزومی دارد در تشکیلات کومه‌له بماند می‌رود با مهتدی... برای اولین

بار در جامعه باجه‌ای هست که نفرت از حزب کمونیست ایران و نفرت از آن تاریخ را میشود برد و تبدیل به سرمایه سیاسی کرد و کادر شد. در نتیجه اگر تو با چپ تشکیلات مانده‌ای آنوقت نمیتوانی با این شیوه‌های نیم‌بند خودت را نگاه داری. حزب کمونیست ایران یا باید بیاید علنا به تاریخش افتخار کند و در نتیجه رو به ما برگردد و بخواهد که با ما در جامعه در یک سنگر قرار بگیرد که در این حالت بنظر من میماند و حتی ممکن است در یک تلاقی سیاسی و اجتماعی مهم دیگری در مقطع دیگری از تاریخ حتی وحدتی در این خط رخ بدهد. اما اگر این کار را بکنند اکثریت رهبریشان میروند.

این را هم باید بگویم، چه اینها بیاند و چه نیایند، در هر بزنگاهی، در هر تند پیچی و در هر فشاری دو نفر از اینها میروند خانه‌شان. و بعد از مدتی معلوم میشود که با جناح دیگر مرتبط شده و به آن پیوسته‌اند. به نظر من کسانی که در حزب کمونیست ایران و کومه‌له علیه ما هستند جایشان در صف جریان مهدی است و به آنجا میروند. فکر میکنم فرهاد شعبانی بود که مقاله‌ای نوشته بود و گفته بود که خلیها به حرف عبدالله مهدی سمپاتی داشتند اما از خودش خوششان نمیآمد و بخاطر کارهای ضد تشکیلاتی که کرده بود، با او نرفتند. دارد حقیقت را میگوید. حتی اگر فرد با فحش و فضحیت هم از کسی جدا شده باشد بعد از دو سال او را میبخشد. بد آمدن فلان کس از عبدالله مهدی چقدر عمیق بوده؟ شش ماه؟ هفت ماه؟ هشت ماه؟ بالاخره طرف از این سد عبور میکند و به او ملحق میشود. این پدیده به نظر من ماندگار نیست و فرار است. پدیده‌ای که امروز بنام کومه‌له هست در حال تلاشی است و به حوزه و ترمینالی تبدیل میشود که آنها به آنجا بروند، بعضا به سازمان زحمتکشان بپیوندند، بعضا به ما ملحق شوند و بعضا هم سیاست را کنار بگذارند. این یک ترمینال است چون هیچ هویت مستقلی ندارد و حاضر نیست که تنها هویت واقعی که چپ میتواند در کردستان داشته باشد، را بپذیرد. بگوید حزب کمونیست کارگری رفقای من بودند، با آنها اختلاف داریم ولی میرویم این اختلاف را حل میکنیم.

۸- شهامت سیاسی، کومه‌له کمونیست یا...؟

این کار شهامت سیاسی میخواهد. اما به نظر من، ما و جریان زحمتکشان این شهامت را نشان داده‌ایم. فقط این وسط است که در آن شهامت کیمیا است. مهدی بالاخره تصمیم گرفته به گوشه مهمی از زندگی خودش که مدتها بخاطر آن به او احترام گذاشته‌اند پشت کند و بد بگوید. بخاطر اینکه دبیر کل حزب کمونیست ایران بوده و یا بخاطر ساختن آن حزب تلاش کرده، پوپولیسم را شکست داده و به عنوان شخصیت کمونیستی که کمک کرده کومه‌له به حزب کمونیست ایران بپیوندند، احترام داشته. تصمیم گرفته که از خیر این سابقه و احترام بگذرد. شهامتی بخرج داده و یک انتخاب مهم کرده است. و رو راست به انتخابش نگاه کرده و به آن عمل کرده است. با خود را به کوچه علی چپ زدن و به روی خود نیابردن نمیشود سازمان سیاسی ساخت. سازمان سیاسی حاصل موضع شفاف است. این را دیگر همه یاد گرفته‌اند. موضع شفاف بگیرد طرفدارانتان در جامعه دورتان جمع میشوند. در نتیجه، به نظر من، جریان ابراهیم عزیزاده، جریان کومه‌له موقعیت نابسامانی دارد. اینکه میگویند ناسیونالیستها در محیط کارگری نفوذ ندارند، محیط کردستان فالاتریستی و قومی نیست، مردم در کردستان بیشتر از اینکه بخواهند جدا شوند میخواهند در ایران انتگره شوند و تبعض نژادی ضد اقوام دیگر ندارند، دلیل کافی نیست که نتیجه بگیرند که جریان زحمتکشان بجایی نمیرسد. بالاخره در یک جامعه چند میلیونی دو هزار نفر آدم نخاله پیدا کنید، سازمان دارید. تا همین حالایش هم این کار را کرده است. جمع شده، فرهنگ قومی و ملی را در بوق کرده و عده‌ای را جمع کرده که در جلسه‌ای فریاد زنده‌باد پ.ک.ا.ک.ا سر بدهند. طرف دارد روی این خط بسیج میکند. فقط آدمهای حساسی جامعه را نمیتواند بسیج کند. ولی هر جامعه‌ای آدم ناحسابی هم دارد و بعضی اوقات تاریخ را آدمهای ناحسابی رقم میزنند و چند دهه زندگی مردم را بر از مشقت میکنند. در نتیجه این سازمان کومه‌له اگر نخواهد به این سوالات جواب دهد، میبازد. توصیه من، به کسی که در این سازمان چپ است، این است که اسم را از روی خودتان بردارید. نام حزب کمونیست ایران را بردارید، به خودتان بگویند کومه‌له کمونیست، که مشخص شود شما خودتان را کومه‌له کمونیست میدانید و آنها را کومه‌له ناسیونالیست. اجازه بدهید هر

چرا ما نباید بخواهیم که اصلا همه کومه‌له با ما بپیوندند؟ چرا وجود یک کومه‌له کمونیست خوب است؟ من معتقدم که الان وجود یک کومه‌له کمونیست خوب است، چون کومه‌له هنوز مقوله‌ای است که باید در جامعه کردستان تعیین تکلیف شود. من هیچ ابهامی از نظر تاریخی نسبت به این پدیده ندارم. کومه‌له ما هستیم. ثبت احوال در مورد این مسأله هرچه بگوید بخودش مربوط است. کومه‌له ما هستیم، ما بودیم حزب کمونیست ایران را تشکیل دادیم و به آن حزب پیوستیم. ما حزب کمونیست ایران بودیم. همان وقت، هنگام جدائی ما از حزب کمونیست ایران، من گفتم که این یک تصفیه مثبت است. بجای تصفیه منفی، داریم تصفیه مثبت میکنیم. گفتیم اسم و روپنا مال شما، سنت و نیروها مال ما. گفتند قبول و رفتند دنبال کارشان. اما هیچ کس باور نکرد کومه‌له آنها هستند. خلیها شاید قبول کردند که کنگره اول، کومه‌له زحمتکشان هستند. آن کومه‌له ما نبودیم و من هم ادعا نمیکم ما بودیم. کومه‌له قبل از ۵۷ هم ما نبودیم و من هم ادعا نمیکم ما بودیم. اما سازمان کردستان حزب کمونیست ایران و حتی کنگره‌های قبلیش که روی این خط بود ما هستیم، شخصیت‌هایش اینجا

نقاط قدرت جنبش مردم ایران

خامنه ای در جلسه روز گذشته (چهارشنبه دوم مه) با معلمان گفت که:

"جامعه معلمان صبور است" و "چون کوه در مقابل توطئه ها ایستاده اند"
از طرف دیگر بازداشت و دستگیری فعالانی که مراسم اول مه را برگزار کرده بودند، بویژه در سنجند، ادامه دارد.
رفسنجانی در یک سخنرانی نیز گفته است که:
"میخواهند کاری کنند که ما ناچار شویم به دوران خرداد ۶۰ بازگردیم!"

هر دو مهره انقلاب اسلامی دارند به ظرفیتهای رژیم خود اشاره میکنند و دارند به مردم، به کارگران، به معلمان و به زنان و دانشجویان و جوانان "تفهیم" میکنند، که فراموش نکنند با چه رژیمی و با چه سابقه ای در دست بردن به جنایت و کشتار طرف اند.

ظاهرا، اوضاع بین المللی و بن بست که آمریکا در عراق با آن روبروست و کنفرانس شرم الشیخ و تقاضا از جمهوری اسلامی که برای این بن بست و شکست سیاستهای آمریکا، نقشی در ازای بایگانی کردن حمله نظامی به ایران بازی کند، سران رژیم را به یاد "مشت آهنین" سالهای ۶۰ و مقابله آنجانی با "توطئه"ها سوق داده است. اما بسیاری از پارامترها و عوامل سیاسی و اجتماعی در جامعه ایران چنان تغییر کرده است که رژیم اسلامی را ناچار میکند خواب و خیال تکرار صحنه های کشتار های دسته جمعی و دست بردن به سرکوب خشن و عریان و رو در رو با مردم را با احتیاط رزمه کنند. اگر خامنه ای از یکطرف چماق اسلامی و سیمای بیرحم رژیم را در برابر معلمان کشور نمایش میدهد، در ابتدای همان جلسه "فرشیدی" وزیر آموزش و پرورش اعلام کرد:

"برای رفع مشکلات معیشتی معلمان، بودجه آموزش و پرورش ۶۰ درصد افزایش یافته است و در سال ۸۵، ۲۲ هزار واحد مسکونی و زمین به فرهنگیان واگذار شد، ضمن آن که بودجه وام قرض الحسنه فرهنگیان نیز ۱۲ برابر شده و برای تکمیل پوشش بیمه ای معلمان هم شرکت بیمه معلم ایجاد شده است"

صرفنظر از اینکه چنین وعده هائی در رژیم اسلامی تا چه اندازه واقعا عملی بشوند یا نه، اعلام این قول و قرار نه از "رافت" اسلامی مقامات رژیم سرچشمه گرفته است و نه از احترام آنان به "تعلیم و تعلم". این آشکارا کرنش در برابر مبارزات و اعتراضاتی است که معلمان ایران چند سال است آنرا پیگیری میکنند، تجمع کرده اند، مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند، بازداشت شده اند و باز امر و خواست واقعی و عادلانه خود را رها نکرده اند. رژیم اسلامی به این ترتیب اذعان کرده است که توان دست بردن به مشت آهنین سالهای ۶۰ و براه انداختن موج کشتار آن سالها و سال ۶۷ را ندارد.

از سوی دیگر، علیرغم هر توطئه ای، علیرغم مصافی که ما گوشه ای از آن را با کارگران شرکت واحد دیده ایم، طی این سالها، کارگران بطور مداوم در صحنه رویارویی های وسیع با جمهوری اسلامی بر سر دستمزدهای معوقه، حق تشکل و جلوگیری از بیکار سازیها و بستن و تعطیل مراکز کار و حق برپاکردن مراسم اول ماه مه بوده اند. دستگیریهای کارگران بخاطر مراسم اول مه، شاید تلاش رژیم و ظرفیت آن در دست بردن به خشونت عریان را به نمایش بگذارد و این هیچگاه نباید از ذهن کارگران و مردم ایران و فعالان عرصه های اجتماعی دور بماند. ممکن است بازداشت و محکومیت شماری از فعالان زنان که به قوانین اسلامی و تبعیضهای چندش آور علیه زنان معترض بودند، نشانی از ظرفیت بالای جنایت و بی رحمی را نشان بدهد. اما یک واقعیت را نباید از دیده پنهان کرد:

جامعه ایران، با مکانیسمهای درونی آن، با یا بدون شرم الشیخ، با یا بدون بحران و بن بست آمریکا در عراق، از قانونمندیها و مکانیسمهای پا برجای تبعیت میکند. مردم ایران، رژیم اسلامی را نمیخواهند، جامعه ایران تن به تسلیم به یک رژیم مذهبی و اسلامی نداده است و تن نمیدهد. در این جامعه نیروی اجتماعی طبقه کارگر، علیرغم همه محدودیتها و سالها کشتار و جنگ و سرکوب، همیشه در صحنه بوده است و تن به بردگی اسلامی زنجیر و اسارت سرمایه داری نداده است، زنان به سران رژیم فهمانده اند، که تحمیل زندگی با معیارهای دوران بیابانگردی و راه آمدن به زندگی کنیزان حرم مفت خورها و جنایتکاران اسلامی، یک توهم پوچ و ارتجاعی است، جوانان به عنوان نسلی که هیچ رابطه و علقه ای نه به تاریخ عروج اسلام سیاسی در ایران و نه به موازین نهی از منکرات اسلامی نداشته اند، نیروئی غیر قابل حذف اند. رژیم اسلامی گرچه همیشه در مقاطع مهم به ظرفیتهای جنایتکارانه اسلامی اش دست برده است، اما در برابر این نیروهای واقعی، که حاضر نیستند و حاضر نبوده اند که سطح توقعاتشان از زندگی، از مقام و منزلت انسانی را پائین بیاورند، چاره ای جز تسلیم ندارد. مردم در کنار دیدن ظرفیت جنایت از سران رژیم، باید به نقطه قوتهای خود تکیه کنند

هستند، سنتش اینجاست، دفاع پر افتخار از آن اینجاست، حساسیت نسبت به اسمش اینجاست و حساسیت نسبت به سرنوشتش اینجاست. من دوست ندارم که کسی که اقوام مختلف را به سمت اردوگاههایشان به صف میکند جلو سینه اش نوشته باشد کومهله. کومهله تاریخ زندگی ماست. بخصوص که جریان عزیزان به اینها نیرو میدهد. به جریانی که میخواد بازوبند کومهله را ببندد و دستور بدهد "کردی حرف بزنی!" نیرو میدهد. ما اجازه نمیدهم کسی به نام کومهله این کار را بکند. و وجود یک کومهله کمونیست کمک میکند که اجازه این کار را بدست خود حزب کمونیست کارگری ایران مستقل از این مهر و امضاها هویتش را بدست آورده و ۸ ماه یک سال دیگر اگر این پروسه ادامه پیدا کند، دو قطب مشخص در کردستان ایران بوجود میآید که یکی از آنها ما هستیم. همین الان این قطب بوجود آمده است. استاندار کردستان طلا کف دست جلال طالبانی نگذاشت برای اینکه نیروهای ابراهیم عزیزان به مریوان نروند. میخواست ما سراغ مریوان نرویم. تا حالا هم به رفتن تیمهای اینها اعتراضی نکرده است. ما برای بورژوازی در کردستان مسأله هستیم، ما مسأله جمهوری اسلامی در کردستان هستیم و ما مسأله راست در کردستان هستیم. و البته خودمان گلیم خودمان را از آب میکشیم. اگر کومهله این جنگ را نکند ما این جنگ را خواهیم کرد. اگر اینها با این فالانترسیم در نیفتند، ما در میافتیم. این سرنوشت و کار ماست. اما وجود کومهله کمونیستی که اجازه ندهد این اسم، به همین صورت، ملاخور شود، وجود جریانی که این بحث را باز نگاه دارد و بگذارد جامعه کردستان یک قضاوت حقیقی نسبت به کومهله بکند، مهم است. نهایتا کومهله کمونیست به هر تجربه ای که حزب کمونیست کارگری در کردستان بکند میپیوندد. اینکه چند نفر از آدمهای امروز کومهله در آن هستند نمیدانم. ممکن است هیچکس از رهبریش در آن نباشند. اما اگر شما بخواهید، در مقابل سازمان زحمتکشان، کومهله سازمان بدهید و اگر بخواهید بگویند از اسم حزب کمونیست ایران دفاع میکنم، و اگر بخواهید بگویند ما کمونیست هستیم، مشغول رشد پایه های جنبش ما هستیم. دارید برای حزب ما نیرو درست میکنید. باید این را بدانید و به آن افتخار کنید.

اینکه ما یکبار با اینها رفتیم بعد زجر کشیدیم دلیل کافی برای اجتناب از این پروسه نیست. چه اشکالی دارد؟ دفعه پیش با چشم بسته و بدون تحلیل از اوضاع سیاسی اجتماعی اینکار را کردید، خوب، اینبار چشمتان را باز کنید و این خطر را انتخاب کنید. مگر دفعه پیش چکار کردیم؟ خطی را گذاشتیم و شما انتخاب کردید. این بار هم این کار را بکنید چه اشکالی دارد؟ بعضی از اینها میتوانند این کار را بکنند. من با این سازمان مسأله کالیبر دارم. آدمی که کالیبرش را داشته باشد میتواند برود و این سازمان را از این وضعیت در بیارود و به سازمان پویایی که نقش مثبتی در حیات چپ در کردستان بازی کند تبدیلش کند. اگر چنین کسی نباشد، به نظر من، از بین میروند. من فکر میکنم این جریان با این روشی که الان دارد از بین میرود. به هلمت احمدیان بگویند برو نشریه در بیاور جواب نیست. شما باید پرچمتان را بلند کنید. و اگر از پرچمتان ابا دارید و یا اگر پرچمتان طوری است که میخواد بگویند دارم اما بلند نمیکم چون اگر بلند کنم مردم میبینند که این پرچم را در ارتباط با آن جنبش عظیم بیرون از خودم بدست آوردم، و نگرانید که فلان کس متوجه ما میشود، شما به هیچ جا نمیرسید. در جنبش سیاسی، بخصوص در دوره های تلاطم، پرچم باید بلند کرد، بدون ابهام، چون نمیخواهید کسی که با شما نیست همراهتان بیاید. بدترین کار برای یک سیاستمدار این است که کاری کند که کسانی که با او نیستند همراهش شوند. باید کاری کنید که کسانی که با شما هستند همراهتان بیایند. و اگر اینها نخواهند بگویند کی هستند که شخص بفهمد آیا باید به آنها بپیوندد یا نه، به هیچ جا نمیرسند. حزب کمونیست کارگری باید فوق العاده فعال به این مسأله برخورد کند.

به نظر من جریان سازمان زحمتکشان یک جریان ناسالم سیاسی است.

منتخب آثار - صفحات ۱۵۴۳ تا ۱۶۶۲

متن پیاده شده این سخنرانی اولین بار در "منتخب آثار"، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، خرداد ۱۳۸۴، منتشر شده است.

متن ادیت شده "مکان ایران در تقسیم جهان" بحث منصور حکمت در کنگره ۳ کومه له

مقدمه: متنی را که ملاحظه میکنید، متن پیاده شده بخشی از نوار بحث منصور حکمت در کنگره سوم کومه له در اردیبهشت ۱۶۳۱ مصادف با اوت ۲۸۹۱ است. نوار این سخنرانی در سایت منصور حکمت، که با مسولیت رفیق خسرو داور اداره میشود، در این آدرس قابل دسترسی است:

<http://hekmat.public-archive.net>

این بحث به احتمال قوی راجع به بندی از قطعنامه در مورد اوضاع سیاسی در آن کنگره بوده است. سعی کردم که این سند را پیدا کنم و حداقل بند مورد نظر این بحث را ضمیمه کنم که متاسفانه در دسترس نبود. اگر چه حدود دو دهه و نیم از آن زمان میگذرد. با توجه به تقابل های آمریکا و ایران در اوضاع کنونی، متد این بحث ارزشمند با قدرت کامل قابل ارجاع است.

با توجه به اینکه رفیق ایرج فرزند ادیتور منتخب آثار و ضمیمه يك منتخب آثار منصور حکمت است، من از ایشان خواستم که این متن را ادیت نهایی کند. ایشان محبت کرده این کار را انجام دادند. ضمن تشکر از رفیق ایرج باید یادآور شوم که با نهایت دقت تلاش کرده ام که متن پیاده شده به متن گفتاری وفادار بماند. در متن چند کلمه ای که داخل پرانتز است جهت تسهیل در خواندن توسط رفیق ایرج آورده شده اند. مسئولیت انطباق این متن کتبی با بحث شفاهی منصور حکمت، تماما بر عهده من است.

عبدالله شریفی

۳۰ آوریل ۲۰۰۷

بحث در کنگره سوم کومه له: مکان ایران در تقسیم جهان

منصور حکمت

این بند میخواهد مکان ایران در تقسیم جهان را نشان دهد. تقسیم و تجدید تقسیم جهان چیزی (اتفاقی) نیست که ما (مثلا) حواسمان نباشد و یکهو انجام شود، (در نتیجه) متوجه بشویم که ایران به منطقه حیطة نفوذ شوروی تبدیل شده است. این (مکان ایران در تقسیم جهان)، کنفرانسی داشته است، کنفرانس تهران و کنفرانس بالتا وجود داشته و در نتیجه آن، این منطقه معین تقسیم شده است. امروز ما شاهد این هستیم که در لهستان به شدت تحت نفوذ کلیسای کاتولیک و غرب اشکالاتی پیش میاید، من اصلا از جنبش همبستگی حرف نمیزنم، فکر نمیکنم کسی شك داشته باشد از این که لهستان دارد زیر نفوذ شوروی در میرود. ولی آیا کسی هست که بگوید که لهستان تحت نفوذ شوروی نیست؟ تجدید تقسیم لهستان، تجدید تقسیم آمریکای لاتین، تجدید تقسیم ایران، اینها اموری هستند که در پنج بند امپریالیسم (لنین) آمده است، که باید در باره اش صحبت کرد. تجدید تقسیم کشورهای ضعیفتر بین کشورهای امپریالیستی چیزی نیست که ظرف سه سال با کلک های حزب توده و اکثریت عوض شود و ما متوجه نشویم و آب از آب تکان نخورد. اصلا ما در این بند میخواهیم بگوییم که مخصوصا در مورد ایران نمیتواند این طور باشد.

ایران از نظر امپریالیستها اهمیت حیاتی دارد، تقسیم مجدد ایران، تعلق مجدد ایران به این یا آن اردوگاه، يك تحول سیاسی و اقتصادی مهمی خواهد بود. بنابراین تمام این بند هدفش این است که بگوید که ایران جز مناطق تقسیم شده ایست که بعد از جنگ جهانی دوم به غرب تعلق گرفته است. من فکر میکنم این بحث نفوذ حزب توده در هیئت حاکمه رژیم نیست، اینطور نیست که مثلا قرار داد تراکتور ایران یا رومانی بسته شده و یا در رابطه با کفش یا فلان کشور تحت نفوذ شوروی دارد قرارداد میبندد، بر مقوله پایه ای تر در رابطه با امپریالیسم و مناطق نفوذ و حتی (حوزه های) نفوذ اقتصادی و سیاسی سایه بیفکند. مسله بر سر این نیست که دولت ایران یا جناحهای درون آن چه گرایشی، به

آمریکا یا شوروی دارند، مساله این است که از نظر سیاسی کدام یکی از آنها (شوروی یا غرب) آزادی عمل دارند بدون اینکه آن دیگری اعتراض شدیدی بکند. شوروی در این کشور به راحتی کودتا نخواهد کرد، ولی آمریکا دستش برای کودتا کردن بازتر است. اگر مشابه حمله طیس را شوروی در ایران کرده بود، آمریکا حرکات جهانی شدیدی را دنبال میکرد. ممکن بود در اعتراض به چنین حرکتی در کشوری که حتی ممکن بود تحت نفوذ شوروی باشد کاری انجام دهد ولی دیدیم که روسها، هر چند ممکن است در رادیو چیزی گفته باشند، اما در مورد حمله طیس تقریبا بی تفاوت از آن گذشتند. چرا؟ برای اینکه از نظر سیاسی قرار شده که فعل و انفعالات داخل ایران با نظر امپریالیسم غرب مشخص شود. این معنیش این نیست که روسها سعی نمیکنند آوانتاژ و امتیاز بگیرند، که حتی سعی میکردند از رژیم شاه هم امتیاز بگیرند. و یا حتی مساله را به جایی برسانند که تجدید تقسیم جدی مطرح شود و ایران را با توجه به شیوه های بومی منطقه در دست خودشان بگیرند، این ممکن است.

این بحث شد، ولی تا زمانی که يك چنین تخصصی بوجود نیامده است و مساله تقسیم ایران بطور جدی مطرح نشده است، من فکر نمیکنم درست باشد به اعتبار حرکتهای حزب توده و یا گفته های هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه و یا صادرات و واردات ایران با بلوک شرق حرفی از تقسیم مجدد ایران زد. و بعلاوه فکر نمیکنم هنوز هم صادرات و واردات ایران با بلوک شرق در قیاس با بلوک غرب بیشتر باشد و یا نفوذ کا.گ.ب از نفوذ سیا در حکومت بیشتر باشد، یا عناصر طرفدار روس از عناصر طرفدار آمریکا و انگلیس و فرانسه در حکومت بیشتر باشند. هنوز حتی فکر نمیکنم اینطور باشد. (فکر میکنم) حتی سازمان های جاسوسی و امنیتی ایران بیشتر از روسها با آمریکا و مشاورین آمریکا و متحدین آمریکا، از قدیم و جدید و دست پروردهایش، بیشتر متکی باشند. ممکن است اینطور هم بشود، ایراد در این نیست نمونه اش ر در مصر داشته ایم. در مصر يك دوره اینطور شد و دوباره رجعت کردند. ولی بحث ما در این بند این است که (اولا) مساله ایران، مساله تقسیم جهانی ایران، يك کشور تقسیم شده است که ما باید بگوییم دست آخر به کجا تعلق گرفته است. ثانيا در این بند اتفاقا در مقابل این بینش به نظر من صرفا تاکتیکی که حکومت دارد میچرخد، این را در (مقابل) خود بگذاریم که تجدید تقسیم ایران تحول مهم تر و حیاتی تری است. تجدید تقسیم ایران میتواند ابرقدرتها و نیروهای اردوگاه امپریالیستی را به يك رویارویی نسبی بکشاند همانطور که در لهستان، ایران السوادور نیست، ایران نیکارگونه نیست. ایران به همان دلایلی که ما اینجا چند فقره ش را ذکر کردیم، اگر بخواهد در آن روسیه و امپریالیسم شوروی مستقر شود و بخواهد از دست آمریکا درش بیاورد، باید حتما در سطح جهانی، چه در سطح دیپلماتیک چه در سطح سیاسی و نظامی، تغییر و تحولات جدی بوجود بیاورد. این بحث ماست و من فکر میکنم این بحث درست است.

